

که دین او ظاهر نشود و وجه اطلاق ابن ابی کبشه بر حضرت رسالت نبی صلی الله علیه و سلم
 آنست که آمده اورا آنحضرت دختر وهب بن عبد مناف بود و مادر وهب غمزه بنت وجر
 ابن غالب و کنیه وجر ابو کبشه و او در بیت پرستی مخالفت قریش کردی و کوب شعری
 عبور که مشهور است بشامی پرستیدی و چون حضرت رسالت هم در بیت پرستی مخالفت
 قریش فرمود اورا ابن ابی کبشه می گفتند و غرض آن بکریمه و آند هورب الشعری
 که مصطفی اگر چه موافق ابی کبشه است در نقی بیان اما مخالف اوست در عقاید و بویست
 شعری و تجلیل بزرگ داشتن و ابطح رودخانه فراخ که در سنگ ریزه بود و مراد از
 ابطحین رودخانه مکه و رودخانه مدینه که آنرا اودای حقیق گویند و وجه تجلیل ابوطالب
 در مدینه آن بود که سلمی مادر عبد المطلب از مدینه بود و شرح آن خواهد آمد انشا و الله تعالی
 و البیت بلام خانه کعبه چنانچه انجم بر دین و لغلان سلف کریم امی ابا و متقدمون و غایب
 جد ناظم علیه السلام باین ترتیب علی بن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
 بن قصی بن مره بن کوی بن غالب و حسان پنداشتن از سادس و تخصیص غالب بذاکرازیان
 سایر اجداد بر آن تغافل در سازه و مجادله میفرمایند بسم میکنند مرا به بلا و عظیم ولیدین گفتند
 پس ابی طالبیم من پسر بزرگ دهمسته ام بدو رودخانه مکه و مدینه و خانه کعبه از پدران من است
 غالب پس پندار مرا که می ترسم از ولید و پندار که من از تو ترسیده ام ش

چون خصم اینس اهل حق دید مرا	پوسته کند بقتل تهدید مرا
لیکن نشوم تیره که آینه دل	روشن شده از صیقل توحید مرا
فیا ابن المعز کانی امرو	سموح الا نامل بالقاضی
طویل اللسان علی الشنا عن	قصیر اللسان عن الصنا

<p>خَيْرٌ لَّكُمْ تَبَكُّؤُكُمْ لِلرُّسُولِ وَلَذَّبَعُوهُ يَوْحَى السَّمَاءِ</p>	<p>وَمَا لَيْسَ لِلْعَائِبِ قَلْعَنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِ</p>
<p>السماعة الجودي وانه سر انگشت و قاضی شمشیر برنده و اشتیاقه بوزن الساعة البغفر و حناره و حشران و حشر زیا نکار شدن از رابع و کذب بدروغ داشتن و عیب و عیب در عیب عیب کردن و معیوب شدن و لغت نفرین کردن ترجمه پس ای پیغمبر بدرستی که من مردی ام که سر تا انگشتان من شمشیر برنده و دراز با نم بردشمان و کوتاه ز با نم از یار ز یان کردید بکذب شما رسول را عیب می کنید چیزی را که عیب و کذب کردید او را بوحی آسمان پس لعنت خدا بر دروغ گوی و با عیب</p>	
<p>ای خصم که هر نفس دلم سازد ریش گویی که ز آسمان نیامد وحی</p>	<p>تا چند حوز نور زنی بر من نیش لعنت بکسی ساخت این قصه ز خویش</p>
<p>أَبَا لَهَبٍ تَبَّتْ يَدَاكَ أَبَاهُ خَذَلْتَ بَنِي اللَّهِ قَاطِعُ حِمِّهِ لِيُخَوِّنَ ابْنَ جَهْلٍ فَأَصْبَحْتَ بَعَا</p>	<p>وَصَخْرَةَ بِنْتِ الْحَرْبِ جَمَّالَةَ الْخَطَايِ فَكُنْتَ كَنَنْ بِلَاعِ السَّلَامَةِ بِأَبَايِ لَكَ فَكَذَلِكَ الرَّسُولُ يَنْبَغِيهِ الذَّنْبُ</p>
<p>ابو لهب کنیه عبد العزی برادر ابوطالب و ابوطالب همیشه رعایت و حمایت پیغامبر می کردی و چون او وفات یافت ابو لهب اچار سنه سنیه او میکرد و بحامیت پیغامبر صلعم قیام می نمود پس ابو جهل و عتبه بن ابی مغیط پیش ابو لهب رفتند و گفتند از محمد میرس که عبد المطلب در بهشت است یا در دوزخ ابو لهب سوال کرد پیغامبر صلعم فرمود او با قوم خود ایشان گفتند او میگوید عبد المطلب با قوم خود در دوزخ است ابو لهب باز پرسید پیغامبر فرمود او و هر که بر دین او میرد در دوزخ باشند آتش غضب ابو لهب شعله زد و پیوسته</p>	

عداوت میکرد تا بعد از غزاه بدر بهفت روز از غصه برض عدسیه ببرد و تثبت آبی
 ملک او خست و الثبات خسران الذی یودی الی الهلاک و یداک یا یمنی اصلی است
 چه بیجا میر صلعم در وقت نزول و اندر عیشی تک الاقرین خویشا زاجع کرده
 اند فرمود و ابولهب گفت تبارک ایهاذا دعوتنا و سنک بر داشت که بیجا میرزند
 پس آیه تثبت ید ابی لهب نازل شد یا یمنی نفسک فاند و لا تلقوا ابانکم
 یا یمنی و نیاک و آخر تک و صحزه زن ابولهب خواهر صحز و هر دو فرزند حرب بن امیه بن
 عبد شمس بن عبد مناف بودند و کنیه صحز ابوسفیان و کنیه صحوا م جمیل و بنت دختر مو
 و حمل بروشتن و حطب هیزم و اطلاق حماله الحطب بر صحزه باعتبار آنکه حامل گنا مان
 خودست و این گنا مان هیزم دوزخ است یا باعتبار سخن پنی او
 که آتش فتنه بری از خست یا باعتبار آنکه در شبها خار بر میداشت و در راه حضرت
 رسول صلی الله علیه و سلم می انداخت و خذل و خذلان فرو گذاشتن از اول و قطع بریدن
 و الرحم کبر الزاد و سکون الحاد القرا به و ابو جهل عمرو بن لاشم بن مغیره بن عبد الله
 بن عمر بن مخزوم و کنیه او در جاهلیت ابو الحکم بود و بیجا میر صلی الله علیه و سلم او ابو جهل
 و تیج و تبعه از پی رفتن از رابع و ذنب دم و حمل راس و ذنب بر صطلح مشهور
 منجان نکردم چه راس نزد این طایفه سعد است و ذنب نخس و ابو جهل و ابولهب هر دو
 نخس بودند و ابولهب منادی و تعبیر از و کنیه برای نظر با قامت او در دوزخ و تانیث
 تثبت بسبب آنکه ید مؤنث سماعیت و صحزه معطوف بر یداک و غیر منصرف بعد از علمیت
 و تانیث و قاطع حال از تانیث خطاب و بیت ثانی اشارت بانکه رقیه و ام کلثوم دختران
 بیجا میر صلی الله علیه و سلم از حدیجه رضی الله عنهما زنان پسران ابی لهب بودند و چون

تبت کیداً ابی لھب نازل شد این پسران با مرد پر خود پیش از دخول ایشان مفارقت کردند
 و عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ رقیہ را در مکہ نکاح کرد و چون او در مدینہ وفات یافت
 ام کلثوم را بخواست و ازین سبب او را ذمی الثورین گفتند میفرماید ای ابالھب
 ملاک با دو دوست تو ای ابالھب و ملاک با دو صخرہ دختر حرب بردارندہ ہمزم و وزخ
 فروگزاشتی پیغامبر خدا را در حالیکہ بودی قطع کنندہ خویشی او پس بود مانند کسی کہ
 فروخت سلامت را بھلاک بر اثر س ابی جہل پس گشتی پیرو مرا و او ہمچین سر از پی
 میرو و او را دم ریش دشمن کہ ہمیشہ با دو رقیب ملاک و وز دست اجل با گریبان نشین چاک
 از جہل جو دین خود بدینا بفروخت شد تابع جاپلی سفیدی بیاک و در تفسیر مولانا نظام
 از اسما و بنت عمیس مرویت کہ چون سورہ تبت ید انازل شد ام حبیبیل مسجد آمد و سنگی
 در دست داشت و پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم با ابو بکر در مسجد نشسته بود و او میگفت
 مَذْمُومًا قَلِينًا وَ دِينِيہَ اَبِينَا وَ حَكْمَ عَصِينَا وَ ابُو بَكْرٍ بَايِعْتُم مَعْتَمٌ كَفْتُ قَدْ قَبَلْتُ اِلَيْكَ
 وَ مِغْيَبِرٌ فَرَمُو دَاخِلًا تَرَانِي وَ آيَةٌ وَ اِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذِينَ
 لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَسْتُورًا بخواند پس ام حبیبیل با ابو بکر گفت قَدْ ذَكَرْتَنِي
 اِنَّ صَاحِبَكَ هَجَانِي وَ ابُو بَكْرٍ كَفْتُ لَا وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ مَا هَجَاكَ وَ بَعْضٌ كُوْنِي غُرْضٌ اَنْ يُّوَدَّ
 كُفْرًا يَجْرُكُ رَهَ وَ بَعْضٌ كُوْنِي دَاعِيًا وَ اَنْدَا شَتَّ كَهَ قُرْآنَ رَا هَجُو نُوْنُوْنُو دُو وَ رَسِيْتُ كَهَ اَمَّ يَل
 این قطعه را شنیده و تصور کرده کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فرمود -

<p>فَأَصْبَحَ ذَاكَ أَمْرًا رَايَ حَيْبِلَهُ وَ لَوْلَا نَ عَنْ بَعْضِ اَلْاَعَادِي مُحَمَّدٍ وَلَنْ نَشْتَلُوهُ اَوْ نَضَيَّعَ حَوْلَهُ</p>	<p>عَلَيْكَ حَجِيحَ الْبَيْتِ فِي مَوْسِمِ الْعَرَبِ لِحَانِي ذُوْرَهُ بِالرَّمَا حِ وَالْقَضْبِ رِحَالٌ مَلَا عُبَا حُرُوبٍ قَدُ وَ حَسَبِ</p>
--	---

ذاک الامر ای شوکت لای جلی و عارنگ و صیل فرورینجتن خاک و الحج القصد تم تعور
 استعمال فی القصد الی حکمہ للک بجمع مع حاج و موسم الحج مجتمع سنی بذاک لایه معلم
 مجتمع الیه و عرب تازی زبان و اللین ضد الخشونة و یعمل فی الاجسام ثم استعیر للخلق فیقال
 فلان لین و فلان خشن و عن برای تعلیل و بعض دشمن داشتن و لغوت العصار الحوا و حوا
 و کذا لک لحت العصار الحوی لیا و لحت الرجل الحاه لیا اذ المته و جمع نیزه و قضب بضم قاف
 و ضا و جمع قاضب یا جمع قضیب یعنی تراشیده راست کرده و شکل و شمول در گرفتن چیزی را
 بجلد از رابع و او یعنی الی ان و تصریح بسیار افکندن و المللی بالهجرة المعتمد علیه و الملل
 جمیع کالاعظام و العظیم و حرب کارزار و ضا و بعض با عادی اصناف و مصدر رجا علم صیغرتا
 پس گشت آن کار که متابعت ابی جهل است تنگی که فرو میزند آنرا بر تو صاحبان خان که تعب و زبان
 جمع شدن تازی زبان و اگر نرم شود از سبب دشمن داشتن دشمنان محروست باز کنید
 مران صاحبان دشمنی به نیزه یا و شمشیرهای برنده و هرگز فرو نگیرند دشمنان او را به جمله افکنند
 پیرامون او مردان استوار بجز صاحبان حسب نش آئمه که کندیان جانم مسکن و وز
 چهره او باغ دلم شد گلشن و گردی زرد بد این چشم او و تا هست من شکسته را جان در تن

خطاب بولید بولیدی قدر در وقت او بغیر او بدر

اسقیك من كأس المنيا شربة

بأوصالك يا ابن عتبة

ولا ابالي بعد ذلك غيبة

سبا و تعار ای از مراد خسرانا و هلاکا و ابن عتبه بضم عین و لید بن عتبه ربیعہ و کاس
 قلیح با شراب و الشراب من الماء یا یثرب مرة و المرة الواحدة من الشراب و ضمیر عتبه
 راجع بسبقی توجه میفرماید لازم گردانا و خد خسران و هلاک مر ترا ای و لید پسر عتبه

آب سیدیم ترا از کاسه مرگها شربت و باک ندارم بعد از آن سقی از آنکه یک روز با شام سینه

ای خصم که نیست در تو یک شمه زورک	این آب و یک روز به شش
و در طبع تو پیوسته نخواهد آن را	خواهم بود اد این زمان شربت مرگ
حکایت بخاری و مسلم رضی الله عنهما	نعم نیست که گاه گاه باشد ترک

گویند ابو ذر گویند خورد که هذان خصمان خصموا فی رقیبهم در شان عبیده
 بن حرت و حمزه و علی نازل شد که مبارزت کردند در روز بدر باعثه و شیبه پسران رقیبه
 در کعبه پسر عبیده و حافظا اماعیل گوید چون ایشان بمیدان آمدند سه جوان از انصار پیش رفتند
 محووف و هموز پسران حرت و عبد الله پسر رباحه عبیده گفت ای محمد پسران ما را بفرست
 پسر عبیده بن حرت بن عبد المطلب و حمزه و علی فرستادند و عبیده باعثه حرب کرد و حمزه
 باعثه تهنی با ولید و حمزه و علی در حالی شیبه و ولید را بکشتند و عبیده و عثمان یکدیگر را
 مجروح ساختند و علی و حمزه بعد عبیده رفتند و عثمان را بکشتند و عبیده را نزد پیامبر صلعم
 آوردند و آن جراحت شهادت یافت مهر -

رجز ابی سعید بن ابی طلحه که از نخت آشفته در مبارزت روز احد گفته

دیگر

تَحْفَلُ فِيهَا دُونَهَا اصْحَابُهَا	قَدْ قَدَمْتُ بِرَأْيَةِ اِرْبَابِهَا
وَالْقَيْدُ مِنْ اَحْجَانِهَا سِجَانِهَا	وَلَسْتُ مِنْ اَهْوَالِهَا اِهَابِهَا

اَيُّ تَيْبٍ مِنْ قَيْبِهَا نَشَابِهَا

قدوم آمدن از رابع و رایت علم و حقل گرد آمدن از ثانی و هول ترسناکی و صید شکار
 و از جا بقصر کناره از آسمان و فلان شهاب حرب اذ آنکان ماضیا فیها و قوس کمان
 و قتی کبر قاف و تشدید یا جمع او و کان اصله قوس الا انهم قد نوا اللام و صیروه قسوا

نظیرا

۱۰۶
 ثم قلب الواو يا و كسر والقاف ونشأ بضم نون وتشديد شين متبر و ضمير فها راجع اليها
 كه موت ساعيت و ضمير ياتيه عائده بشهاب و ابو سعيد بن ابى طلحه از جمله علمداران مشركان بود
 در روز احد و سعد بن ابى وقاص او را به تير نبرد و كشت و تفصيل اين قصه در حرف دال

ديگر

خوادم آمد	جواب و با حسن عبارات و امين اشارات
و الخيل جالت يومها غصبا بها	يربط بسربها لها ترا بضا
و سظمنا يا بيننا احقا بها	اليوم عنى يستجلى جليا بها

خيل سواران و اسبان و موت ساعيت و جولان گشتن و غضب خشم گرفتن زير
 و مربوط بکسر ميم رسن و سربال بکسر سين پيرامن و وسط ميان و حقب بفتح قاف و حا
 در ميان شتر و تخمار و داشتن غم و سبغ و غير آن و جلاباب بکسر جيم رواه صيفر صايدا
 سواران با اسبان جولان کردند و روز حربه خشم گيرندگان حربه سقيدانه بر رسن
 پيرامن حربه خاک اوست که از خشم سواران بر خاسته و در ميان شتران مرگه است
 در ميان حربه ربيما آنها ميان ايشان امروز از من و اميشود و او حربه ش

اعداد که زاسپنه چاک افتادند	گشتند پياده و بخاک افتادند
چون از دل پاک درونک افتادند	در ورطه محنت و بلاک افتادند

ديگر

خطان با جزا که قيام نمودند به محاصره يمد و حکايت قتل عمرو بن عبد الواد بقره و کينه	
اعلى يقيم الفوارس هكدا	عنى و عنهم اخير و اصحابى
اليوم تمنعنى الفارس حنظلى	و مصمم فى الهام اميس بنا بى

همزه استفهام براى انكار و انتقام بخيزى در آمدن و فارس سوار و اخير باز پس کردن
 و منع بازداشتن از مالش و فرار گريختن و الحظيظ الغضب و الحمية و مصمم بکسر شمير

که از استخوان بگزد و کاز کردن شمشیر در وقت زخم و علی متعلق بر یقتم و عقی و عنهم با خردا
 انفسکم مقدر مفعول اخروا اصحابی منادی و الیوم مفعول فیه یمنع و القرار مفعول ثانی او
 و خفیظتی فاعل و مصمم معطوف بر او و فی الهمام متعلق بنایی یا مصمم میفرماید ایابر من
 درمی آیند سواران اینچنین از من و از ایشان باز پس دارید خود را ای یاران من امروز
 باز میدانم را از گریختن عیث من و شمشیر گذرنده از استخوان در تارک نیست کار کننده ش

گو یا که خبرندار و از خنجر من	دشمن که هجوم میکند بر سر من
چون پیر زنی گزید او از برکت	هر کس که جهد ز تیغ او برستم زال

حکایت در سنه اربع هجری حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم امر فرمود که بنی نضیر طلبان
 کنند و ایشان بروجهی که در حروف فاخته آمد بلاد طن کردند و بعضی بگه رفتند و در سال پنجم
 از هجرت با قریش و سایر یهود اتفاق نموده متوجه مدینه شدند و پیغمبر بمشورت مسلمانان

خندقی برگردیدند و در وقت خرم فرمود اللهم ان العیش عیش الاخرة فاحض
 الانصار و المهاجوه و ایشان میگفتند نحن بحق الذین بايعوا محمد على الجهاد
 ما يقينا ابدا روزی عمر بن عبد الوهبن ابی قیس و نوفل بن عبد الله مخزومی و منیه
 بن عثمان بن عبید و حکمر بن ابی جهل و صهیر بن ابی وهب و ضرار بن خطاب و در اس
 بن محارب سوار شدند و کنا خندق آمدند و محلی تنگ پیدا کردند و سپان را بچفت
 در خندق راندند و حضرت مرتضی علیه السلام با جمعی از مسلمانان بخندق رفت و چون بعبر رسید

فرمود انك كنت تعاهد الله لا يدعوك رجل من قريش الى امرين الا اخذ
 منه احداهما گفت آری پس فرمود فانی ادعوك الى الله و رسوله و الى اسلامك
 گفت لا حاجه لي في ذلك پس فرمود قل محوك الى القران و كرميا ابن اخي قول الله

مَا أَحَبَّ أَنْ أَقْتَلَكَ عَمْرُو فَرَدَّ وَأَدَّ حَرْبَ كَرْدَنْدِ وَرَقَضَى عَلَيْهِ السَّلَامَ أَوْ رَأَى تَقْبَلَ أَوْرِدَ
 وَمَنْبَهُ أَرْتِيرِ حِرَاحَتِ يَأْفَتِ وَبِكَرْحِيَّتِ وَدَرْكَمَهْ اَزْ اَنْ جِرَاحَتِ بَمُرْدِ وَتَوْفَلِ رَاسَنَكْتِ اِيْنِ كَرْدَنْدِ
 وَكَلَفَتْ يَا مَعْشَرَ الْعَرَبِ قَتْلَهُ خَيْرٌ مِنْ هَذَا وَعَلَى أَوْرَاكَيْتِ وَرَأَا اَزْ قَوَائِمِ دَرْ
 اِيْنِ مَقْتِ كَسِ سَهْتِ وَرَأَا اَزْ اصْحَابِ جَمَاعَتِ مُسْلِمَانِ كَهْ تَسِيرِ رِمْيَهْ زَوْدَنْدِ وَتَوْفَلِ رَاسَنَكْتِ اِيْنِ كَرْدَنْدِ
 وَجَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ النَّصَارِيِّ كَوَيْدِ مَا شَبَّهَتْ قُلَّ عَلِيٍّ عَمْرُوًّا لَئِنْ قَضَى اللَّهُ مِنْ قِصَّةِ دَاوُدَ
 وَجَالُوتَ وَخَذِيْقَةَ كَوَيْدِ وَالَّذِي نَفْسِي خِذِيْقَةُ بِيَدَيْ لَعَلَّ ذَلِكَ الْيَوْمَ الْعَظِيمِ اَجْرًا مِنْ عَمَلِ مُحَمَّدٍ اِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ

وَحَلَفْتُ فَأَسْتَمِعُوا مِنْ الْكِذَابِ
 رَجُلَانِ يَضْطَرِبَانِ كُلَّ ضَرْبِ
 كَأَجْنَعِ بَيْنَ دَكَاذِكِ وَرَوَائِي
 كُنْتُ الْمُقَطَّرَ بَرِيءِ أَثْوَابِي

أَلِيَّ ابْنَ عَبْدِ جَاهِنَ شَدَّ آيَةً
 أَنْ لَا يَحْدُ وَلَا يَهْلِلَ فَالْتَفَى
 فَضَدَّدَتْ جَاهِنَ رَأَيْتَهُ مَوْثِقَ ظِلْمٍ
 وَخَفَّفَتْ عَنْ أَثْوَابِهِ وَلَوْ اِنْتَبَى

اِيْلَاهُ سَوَكَنْدِ خُورْدَنْ وَابْنِ عَمْرِو اِيْنِ عَمْبِدِ اَوْدِ بَفْحِ اَلْوَاوِ وَهُوَ
 حَسَمٌ كَانَ يَقُومُ نُوحٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ ثُمَّ سَارَ لِكَلْبِ وَكَانَ بِرُومَةِ الْجَنْدَلِ وَشَدَّ حَلْمَهُ بَرْدَنْ وَآيَةً
 سَوَكَنْدِ وَخَلَفَ سَوَكَنْدِ خُورْدَنْ اَزْ ثَانِي وَاسْتَمَاعَ كُوشِ فَرَادِشْتَنْ وَصَدَّ وَصَدَّ وَبَارَكْتَنْ اَزْ اَوَّلِ
 وَتَهْلِيلِ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ كَفْتَنْ وَالتَّبَاجِمِ سَيِّدِنِ وَاصْطِرَابِ وَضِرَابِ بَايَكِدِ بَكِرِ شَمْسِيَزْدِ
 وَتَقَطَّرَ بِرِجْلُو اَقْتَاوَنْ وَجَذَعِ تَنْدِ وَرِخْتِ خَرَاوَدِ كَدَاكِ رِيْگِ پَسْتِ وَدَكَاوَكِ جَمِيعِ اَوْ
 وَرُبُوعِ زَمِيْنِ بَلَنْدِ وَرَوَائِي جَمِيعِ اَوْ تَقَطَّرَ بِرِجْلُو اَقْتَاوَنْ وَبَرْدِ بَرْدَنْ وَتَمَكِّيْرِ آيَةٍ بَرَامِي وَتَعْظِمِ
 وَاِيْلَاهُ مُقَدَّرِ بَعْدَ اَزْ مِيْنِ الْكِذَابِ مَعْمُولِ بِرِجْلُو اَوْ شَعْلُو اَنْ لَا يَحْدُ وَمِصْرَاعِ سَادِسِ
 اَشَارَتِ بَا نَكْتِ قَتْلِ اَوْدِ وَخُنْدَقِ بُوُو مِيْتِ رَابِعِ دَالِ بِرِجْلُو مِيْتِ نَاظِمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَعَمْرُو
 كَهْ عَمْرُو بِنِ خَطَّابِ بَا رَقَضَى كَفْتِ هَلْ اسْتَنْبَتَ مَا عَلَيَّ دَرِعِي فَمَا لِاحِدِ دَرِعِي مِثْلَهَا

وَعَلَى كَفْتِ رَأْيِ اسْتِحْيَاتِ أَنْ اكْتَشَفَ عَنْ سَوْقِ ابْنِ عَمِيٍّ هَيْفَرٍ مَا يَدُ سَوَكُنْدَ خُورِدِ
 بِسِرِّ عَيْدِ الْوَدِّ أَنْ مَا نَكَّ حَمَلَهُ كَرْدِ سَوَكُنْدِ بِي بَرْكَ دِ سَوَكُنْدَ خُورِدِ مَن نِي زِي سَنِي دِنْدَ اَزَانِ
 دَرِوَعِ كُوْمِي سَوَكُنْدَ اَوْ كِه بَا زَنَكِرْدَ اَز مَعْرَكِه وَلَا اَلَهَ اِلَّا اللهُ يَسْ بِهَرِ سَيِدِنْدَ دُو مَرْدِ كِه شَمَشِيَرِ
 بَرَكِي دِ گِرْمِي زِدِنْدَ شَمَشِيَرِ زِدِنْدِي كِه دَلِي رَانِ خِيَالِ كُنْدِ سِيَسْ بَا زَنَكِرْدَمَ اَز مَانِ كِه دِي دِيمِ اَوْرَا بِهِي لَو
 اِفْتَاوَهَ مَانْدَنْدَ دَرِ خَتِ خَرَامِيَانِ رِي گِيهَامِي سِيَسْتِ وَ تَلِهَا بَلَنْدِ دِ پَاكِ دَامِنِي كَرْدِ مَن اَز جَاهَا
 وَا كَرِ اَنگِه مَن بُو دِي بِهِي لَو اَنگِه بَر بُو دِي اَو اَز مَن جَاهَا مَرَا — ش

<p>سوگند خورد که قتل من خواهد کرد آن دم که شود نشسته از هر سوگرد</p>	<p>دشمن که دلش مباد خالی از دور و لیکن میان خاک و خورش بسیم</p>
<p>وَعَبْدَاتُ رَبِّ مُحَمَّدٍ بِصَوَابِ مَا يَهْتَرُ اِنَّ الْأَمْرَ غَيْرَ لِعَابِ صَافِي الْحَدِيدِ مَهْدَبِ قَصَابِ وَنَيْبِ يَامَعَشَا الْأَخْرَابِ</p>	<p>عَبْدُ الْحِجَارَةِ مِنْ سِفَاهَةِ رَأْيِهِ عَرَفَ ابْنُ عَبْدِ جَيْنِ الْبَصْرِيَّ إِسْدِيَّتْ عَمَّا إِذَا طَعْنِي بِمَهْنِدِ لَا تَحْسِبُوا الرَّحْمَنَ خَاذِلٌ دِينِهِ</p>

حجر سنگ و حجاره جمع او و مراد سبها چه سیصد و شصت بیت در خانه کعبه بود
 و بزرگتر آن عیال بضم ها بود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم در روز فتح مکه همه را بشکست
 و بفرمود تا هر کس بقی را در خانه داشت بشکست و تراستی اعتقاد النفس احد النقیضین
 عَنْ غَلْبَةِ الظَّنِّ وَالصَّوَابِ ضِدَّ الْخَطَا و عرفان و معرفت شناختن از نانی و البصار
 دیدن و چهارم برنده و اکثر استعمال او در شمشیر است و آهتر از جنیدین و لعاب
 کبر لام با کس بازی کردن و طغیان بی راه شدن و از حد در گذشتن و مهتد شمشیرند
 و قصب بصاد بهله و مجله بریدن و البعث جماعت امر هم واحد و تحصل بینهم معاشرت

مخالطه

مخالفة و مراد از احراب بنی قریظه و قاید ایشان کعب بن اسد و بنی نظیر و قاید ایشان
 حیی بن خطیب و خبیر بن وقاید ایشان سلام بن ابی الحنفیف و بنی وائل و قاید ایشان
 هوذ بن قیس و قریش و قاید ایشان ابوسفیان و قبائل ثلثه غطفان و قاید فراره از ایشان
 عتیه بن حصن و قاید بنی مکه حرث بن عوف و قاید اشجع مشعر بن خیله و قرینه براراده
 جماعت مذکوره لا تحسبوا و تسمیه غزوه الخندق بغزوه الاحزاب و بمهند متعلق بارده
 میفرماید پرستید عمر و سنگهار از سبک را می خود پرستیدم من پروردگار محمد را
 برای جواب شناخت پس عبدالودانرا نکه دیده شمشیر برنده متحرک که کارمانه با زنی
 کردنت هلاک کردم عمرو را چون طفیان کرد بشمشیر سندی صافی آهن پاکیزه کرده برنده
 پندارید خدا را فرود زارنده دین خود و پیغمبر خود ای جماعت گروهها - مش

چون ذرت پرست شمشیر دید	میگفت دلم که عینیه الیوم حدید
شد کشته به تیغ نیز آری کند	سجود بحق نصره این قوم یلید

حکایت مرزوقی در شرح حماسه گوید خواهر عمر و بعد از قتل او گفت شعر

لو کان قاتل عمری و غیر قاتلیه	بکیته ما اقام الروح فی جسده
لکن قاتله من لا یعاب به	وکان یدعی قدیما بیضه البلد

مفاخره بعلم سعادت پیکر شفیع مشرور غزا و خبیر

سنتهدنی بالکر و الطعن رایه	حبانی بها الظهر النبوی المهدب
و تعلم انی فی الحروب اذا التقت	بیرانها اللیت هموس المجرّب
ومثلی لا فی الهول فی حفظه ایه	وقل له الجيش الحمیس العطب
وقد علم الاحیاء انی زعمیها	وانی کدی الحرب العذیق المرجب

شهادت گواهی دادن از رابع و کز بازگردانیدن و الطعن الضرب بالرجح والقرن
 و ما تجزئ مجراها و جبا عطا و ادن و تعدی الی المفعول الثانی بالباء و منف
 و ظهر باکی و مراد از اینجا طائر و الرطاب و زبانه زدن آتش و شیران جمع نار و لیت شیر
 و هموس شیر که زم رود و قطع الامر بالضم قطاعه فهو قطع ای شدید شنیع جاود العدا
 و کذاک افطع الامر فهو مقطع و حبش شکر و حنث لشکری که پنج رکن دارد مقدمه و قلب
 و میمنه و میسر و ساق و عطف طب هلاک کننده و حی قبیله و زعم پیشوا و العذوق
 بالعين المهله و الذال المعجزة النخلة بجلها و العذوق مصغرها و رجب ستون رحمتها نهاد
 تا نکند از بسیاری بار و تعلم سبغه غائب و ضمیر او راجع برایت و بیت ثانی
 مشعر به نهایت شجاعت ناظم یعنی اللدینه که او چون شیران دیگر نیست که از آتش گریزند
 صیغره ماید زود گواهی خواهد داد بر آن من بازگردانیدن خصم و نیزه زدن علمی که
 عطا کرد و مرآت آن پاک پیغامبر پاکیزه کرده رسید اندک من در جرها چون زبانه زنند
 به آتشها و خود شیر زم رود کار آن بوده ام و مثل من نیست در کار ترسناک در میان
 کارهای سخت شنیع از اندازه گذشته خود گم باشد مرا و الشکری مشتمل بر پنج رکن
 هلاک کننده و بحقیقت داند قبایل عرب که من رئیس قبایلم دو اند که نزد حرب نخل

امروز منم بزور سر پیچد چو شیر	پر بار استوارم - ش
من نخلم و خرماء و ترم پیکان است	در معرکه شجاعتم شد و دلیر
حکایت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم	شد دشمن من کسی که از جان شد سیر

در شتد سبج متوجه قلاع خیبر شد و اول حصن باعم گرفت پس حصن صععب بن معاذ
 پس حصن قموص و چون ب حصن بطیح و سلام رسید رایت خود با بوی بکر صدیق رضی اللہ

داد و بحرب فرستاد فتح نشد پس به عمر فاروق رضی اللہ عنہ داد فتح شد و بخاری و مسلم از سهل بن سعد روایت کنند که پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فرمود لا تعطین هذه الراية

عذرا رجلا یفتح الله علی یدیه یحب الله ورسوله و یحب الله ورسوله

چون صباح شد صحابه بیامدند و هر یک امید داشتند که رایت با ایشان دهد پس پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فرمود این علی بن ابی طالب گفت یا رسول اللہ چشم او درود میکند

فرمود او را بیارید چون بیامد پیغمبر آب دمان مبارک خود باو داد و چشم او مالید و در ذایل شد و رایت خود باو داد و گفت اقاتلهم حتی یكونوا مثلنا فرمود

انفذ علی رسک حتی تنزل بساحتهم ثم ادعهم الی الاسلام و اخرجهم بما

عظمت من حق الله فیہ فوالله لان یمدی الله ینک رجلا و احدا خیرک من خیر النعم پس علی بالشکر اسلام متوجه شد و آتش حرب بر او زده در اثنای مجاریه سنگی

از حصا راند و افتند و سپر از دست مبارک او افتاد و در حصن را بکند و سپر خود را خست و جنگ میکرد و تا عروس فتح از نقاب غیب جلوه نمود حسان بن ثابت درین باب گفت

<p>وَ كَانَ عَلِيٌّ أَرْمَدَ الْعَيْنِ بِنِعْمِي مِنْهُ رَسُولٌ سَفَاهُ رَسُولُ اللَّهِ وَقَالَ سَأَعْطِي الرِّايَةَ الْيَوْمَ فَأَرَسًا يُحِبُّهَا وَالْأَلَا لَهُ يُحِبُّهُ فَخَفَّ بِرِدُونِ الْبَرِيَّةِ كُلِّهَا</p>	<p>دَوَاءٌ فَلَمَّا لَمْ يُحْسِنْ مُدَاوِيئًا قَبُولِكَ مَرَقِيًّا وَبُورِكَ رَاقِيًّا كَيْمَا شَجَاعًا فِي الْحُرُوبِ مَحَا بِهِ يَفْتَحُ اللَّهُ الْحِصُونَ الْأَوْبِيًّا عَلِيًّا وَسَمَاءَ الْوَصِيِّ الْمَوْجِيًّا</p>
---	---

و رایت مذکور و رایت اول رایت مذکور در حدیث منقول از سهل بن سعد است و امام احمد از عبد الرحمن بن ابی یسلی روایت کند که علی در تابستان جامه زمستان

او در زیستان جامه تابستان پوشیدی و چه این پرسیدم گفت در روز خیر که مرا
 در چشم بود نبی فرمود اللهم اذهب عنه الحزن والبرد ومن ازان روزگرا و سر نیا تم
 و از ابو رافع مولی نبی صلی الله علیه وسلم روایت کند که من و همفاد کس دیگر نتوانستیم
 که در خیر که علی کند بود از جای بجنبانیم و حضرت مرتضی فرمود و الله ما قلعت باب
 خیر بقوة حیما نیه و انما قلعتها بقوة ربانیه و قال الشيخ المقتول فی التاویجات
 قد یحکون اجساما یعجز عن تحریکها النوع و نعلم اننا اذا کنا علی طرف و هرة
 نحل ما تقاصر عن عشرین زالت عنا فما ظنک بنفس طربت باهتر از علوی
 و استیارت بنور دینها حرکت ما عجز عن النوع و قد اقلعت علی الافی طین
 انی بقوة عندی العرش صدقین مطاع تم امین -

رخبر مرثب بن شماس و خیر و مفاخرت بحسب و شکر

<p> شاکي السلاح بطل مجرب و اجمعت عن صولة الحج اطعن احيانا و حينا اضرب و القرآن عندي باللقاء مخضب </p>	<p> قد عانت خيرا اتي مرثب اذا الليوت اقبلت تلعب حلت حامي ابد لا يقرب ان شيب الذهر فاني اغلب </p>
--	---

خیر یونانی بجاز و میان او و مدینه از طرف شام شت بریدست و برید چهار فر
 و خیر مفت قلعه است کتبه و نام و شوق و ناطات و موص و و طبع و سلام و مرثب
 بفتح هم پس شماس تقدیم شین محمدرمهله پادشاه خیر و الشوک مایق و صلیب
 من البات و شاک الرجل شاک شوکا ای ظهیرت شوکت و حایه فهو شاکي السلاح
 و شاکي السلاح مقلوب بمعنی ذی شوکت و حده فی السلاح و سلاح الت حرب و بطل دلیبر

والتَّحْتِيبُ زِبَانَةُ زَوْنِ النَّاسِ وَاجْتِمَاعُ مَقْدِيمِ حَا بَرَجِيمِ وَفَعْلُكَسِ وَابْسِ شَدْنِ اِزْكَارِي
 وَصَوْلَتِ حَمَلِ كَرُونِ وَاجْتِجِبَ الْمَلَاكُ مِنَ النَّاسِ وَمَلَاكُ مَجْجِبِ وَخَيْلٌ وَخَيْلُولُهُ وَخَيْلُهُ بِنْدَانِ
 اِزْ رَابِعٍ وَهَذَا شَيْءٌ حَمِيٌّ اِى مَحْظُورٌ لِاَلْقُرْبِ وَاجْتِجِبَ الْمَكَانَ جَعَلَتْ حَمِيٌّ وَفِي الْحِي مِيشِدِ حَمِيٌّ
 اَلَا حَمِيٌّ لِلدُّوْرِ رَسُوْلُهُ وَقَرْنِ بَكْرَقَاتِ هِتَادِ حَرْبِ وَتَحْفِيبِ رَنْگِ كَرُونِ دَرِ قَلْبِ
 مَغْلُوبِيَّةٍ اَوْ مَغْلُوبِيَّةٍ دَهْرِ اشْعَارِ بَعْدَ مَغْلُوبِيَّةٍ اَوْ بِالْحَمَايَةِ دَهْرِ اَوْرَاوِ اَوْ دَرِ بَعْضِ نَسَبِ
 بَجَايِ بَيْتِ رَابِعِ الْكُفَى اِذَا شَهَدَتْ مَنْ لَغِيْبٍ اَغْلَبَ دَهْرِي كَلِمَةٌ لَا اَغْلَبَ دَاكِلَا قَابِيَّةِ
 مَا فِيهِ شِدَّةُ الْخَلَّةِ وَبَلُوغُ الْمَرَادِ فِي الْاَمْرِ مِنَ الثَّانِي وَشَهْرٌ وَحَاضِرٌ شَدْنِ اِزْ رَابِعِ حَكَايَةِ
 چُونِ نُوْبَتِ تَسْخِيْرِ قَضَا تَا ثِيْرِ لِقَلْبِهِ وَطَلْحِ وَتَسْلَامِ رَسِيْدِ مَرْجَبِ بِيْرُونِ اَمْدِ وَمُبَارِ رُجْبِيَّةِ
 وَبَعْضِ بَرَا نَدِ كِهْ مَرْتَضِي مِيشِ رَفْتِ وَتِيْنِي بَرِ سِرَاوِ زُو كِهْ تَا حَلَقِ اَوْ بَشَكَافَتِ وَبَرِيْدِهِ كُوِيْدِ
 لَقَدْ سَمِعْتُ وَاقَعَ السَّيْفِ فِي اَضْرَاسِ مَرْجَبِ يَوْمَ قَتْلِ عَلِيٍّ وَبَعْضِ كُوِيْدِ قَاتِلِ اَوْ مُحَمَّدِ
 بِنِ سَلْمَةَ بُوْدِ وَاوَّلِ الصَّحْبِ كِهْ دَرِ حَمِيٍّ سَلْمَ مَسْطُورِ سَتِ لَكِيْنِ مِيشِ اِيْزَمَةَ مَسْرُوعِ اَوَّلِ اِزْ رَابِعِ
 وَبَعْدِ اِزْ مَرْجَبِ يَا سِرِ بِ حَرْبِ اَمْدِ وَبَعْضِ كُوِيْدِ بِيْرِنِ عَوَامِ بَحْجَاكِ اُوْرَفْتِ وَصَنْبِيَّةِ
 بِنْتِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ كِهْ مَادِرِ اُو بُوْدِ مِيْكَفْتِ يَهْتَلُ اِبْنِي يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ بِمِغَا سِرِ صَلْعِمِ خَرْمُودِ
 بَلْ اِبْنُكَ يَقْتُلُ اَنْشَاءَ اللّٰهِ وَچُونِ بَحْمِ بَسِيْدِنِ زَبِيْرِ اَوْرَا اَبْتِ اِسْتِ اِسْتِ اِسْتِ اِسْتِ اِسْتِ اِسْتِ
 وَبِهِ تَبِيْعِ مَرْتَضِي مَقْتُولِ شَدْنِ مَهْم

جواب او با فصیح عبارات و ابلغ استعارات

دیگر

<p>مَهْدِيْبٌ ذُو سَطُوَّةٍ وَذُو غَضَبٍ مِنْ بَنِي عَمْرِو لَيْسَ فِيْهِ مَشْعَبٌ مَنْ يَلْقَى نَدْوً اَسْمَايَا اَنْ اَلْمَدِيْبِ</p>	<p>اَنَا عَلِيٌّ وَابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ غَضِبْتُ فِي الْحَرْبِ وَعَضِبْتُ اَلْحَرْبِ وَفِي يَمِيْنِي صَارِمٌ بِجَاوِ الْكُذْبِ</p>
---	---

حکایت عبد المطلب شیبہ نام داشت و وجه اطلاق عبد المطلب برو آنکه نامش پدرش سلمی بنت عمرو ابن زید بن لبید بن عامر بن نجار رادر مدینه نجواست و از او آبتن شد و او بجزوه برد و شیبہ بزاد و هفت سال در مدینه بود و با کودکان گفتی انا ولد سعید المطلبی و پس عم او مطلب شنید و بدمینه و اورا از مادر بزدید و چون کسی پرسیدی که این کیست گفتی بنده من است تا آنکه آمدند و وجه تسمیه او بشیبہ آنکه در وقت ولادت موی سر او سفید بود و چون عبد المطلب بہت شہرت و حشمت موسوم بود و از وقت ولادت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم کہ عام الفیل بودہ تا سال ہشتم کہ وقت وفات عبد المطلب بودہ رعایت و ضبط احوال پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم میکرد حضرت نام نامہ خود را با نسبت فرمودہ و نام ابوطالب از میان طرح کردہ و مثل این در غزای حنین از مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صادر شد کہ نام عبد اللہ را طرح کردہ فرمود انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب و سطوت حملہ بردن و عصیان و معصیت نافرمانی کردن و النوبۃ واحده النوب یقال اصابتہ نواب و نوب و نایبہ و نوبۃ و غیر و غزایہ رجبند و انتحاب پر آگندہ شدن و منتخب اسم مکان و زمین دست رست و جلا اندودہ و اذکرۃ بالضم الغم الذی یاخذ بالنفس و اذ برای تعلیل و قال الرضی الاول حرفیہا و در نیت کہ ظرون لغیر باشد و گفت پیچہ دست و انتحاب برای کردن میفرماید من علی و بعبد المطلب ام با کیزہ کردہ صاحب حملہ و صاحب غضب پروردہ شدہ ام و در حرب و نافرمانی حوادث از خانہ رجبندی کہ نیت در ان خانہ جائی پر آگندہ شدن و در دست راست نیت شمیری بزنندہ کہ وامی برد غمها را ہر کہ رسد بمن رسید بر گما

و پناک برائی آنکه آنچه دست مثل من بسرا بازی میکندش امروز که گا و حریخ قربان من است
کوشید ولی که مرد میدان من است ای برای سمن من بر خصم بدم با گوی است که سرگشته میدان من است

خطاب وضاحت بیان بیاسر و خیر بیان

هَذَا لَكُمْ مِنَ الْغُلَامِ الْعَالِبِ
وَقَاتِلِ الْهَامَاتِ وَالْمَنَّاكِبِ
مِنْ ضَرْبِ صِدْقٍ وَقَضَا الْوَأْتِ
اِحْتَى بِهِ قَمَاقِمِ الْكَنَائِبِ

غلام گوید و قتل شکافتن و شکب دوش و حمایت نگهداشتن از ثانی و مقام بهتر
و ققام جمع او و کتیه لشکر گرد کرده صیغره صاید این شمیر برای شماست از کودکان
غالب از زدن بصدق و گزاردن جهاد واجب و شکافتن تارکها و دوشهاست بگنایم

باد بهترین لشکرا را - ش
در صفحه او نقش صفا جلوه گریست
این تیغ که آینه فتح ز طغریست
از بهر سردشمن پر شور و شریست

خصم از دم او خراب و خوش هدر است

خطاب بابو البلیت محترمن صامت و عا کر خیر که موسوم شدند بنام روی

هَذَا لَكُمْ مَعَاشِرَ الْأَحْزَابِ
فَاَسْتَعِجِلُوا لِلطَّعْنِ وَالضَّرَابِ
صَدِيرِكُمْ سَبِغِي إِلَى الْعَذَابِ
مِنْ قَاتِلِ الْهَامَاتِ وَالْمَنَّاكِبِ
وَاسْتَبِيلُوا لِلْمَوْتِ وَالْمَأْبِ
لِعَجْوَنِ رَبِّي الْوَاحِدِ الْوَهَّابِ

استعجال شتافتن و استبیل ای طرح نقشه فی الحرب و یریدان قتل و قتل لامحاله
دآوب و ایاب بازگشتن و تصیر گردانیدن و سیف شمیر و عجون یاری صیغره صاید
این شمیر برای شماست ای جماعت ما و گر و عها از شکافته تارکها و گردنهای پس بشداید
برائی نیزه زدن و شمیر زدن و اندازید خود را در ورطه حرب بر امرگ و عجا بازگشتن

و دیگر

از آفرینش گردانید شمارا ششمین من اهداب بیاری پروردگار من و این بختی شده و شش

این تیغ چو ابرست بر خضم چو تیغ	آبکی بخلق و تمنانت در تیغ
ای مردم بد نفس که بدخواه منید	آید و زیند خویش را بر سر تیغ

خطاب بر معیه ابن الحقیق خبیری و اظهار کمال شجاعت و دلانوری

انا علی و ابن عبد المطلب	احی ذماری و اذنب عن حسب
و الموت خیر للفتی من الحرب	

ذات نام پدران و اذنب المنع و الذبح از اهل صیغه ما بدست و پسر علی او طلب

نگاه میدارم نام پدران خود دفع میکنم از حسب سخن اذال و مردون مشرت بر او افتوا و از

تا دیدن زار من تاب زره	از مردم من کسی بهر آن نمانده
نگر خسته ام بجز خویش از کوه	مردون زگر بختن بعد از به

حکایت ربیع بن ابی الحقیق بضم حاء فتح قاف ملک حصن قنوص بیه و صفیه و خرمی

بن اکتب زن کمانه پسر او بود و شبی در خواب دید که آفتاب از آسمان فرود آمده بر سر او

این صورت با شوهر اظهار کرد او گفت بخت خدا که تو از روی داری که در آن ملک شوی

که بر ما تزل کرده است و طپا خچ بر روی آورد و پیرامون چشمش سیاه شد و بعد از فتح منیا

از تیغ کردید حکایت جماله خبیری و اظهار شجاعت و دلانوری

انا علی و ابن عبد المطلب	صهنا بک ذو سطون و ذو حسب
قدین اذ الاقیت قد نالتم اهنبا	من یلصقنی یلیق الماء یا و الکرب

صیغه ما بدست و پسر علی او طلب پاکیزه که صاحب تله و صاحت تب پسر می که

چون روز خراب بزم بپسری نه بود و در آن روز مرا می بیند مرگبارا و همبارا اش

امروز منم زود بازو شنبو
من مثل زمره و عدو حجاب افغی

شد فضل و کمال من بهر جانم کور
از دیدن من دیده او کرد کور

دیگر

جسزمره بن مروان رومی در روز خیر و منافعت بعلو نسب با حیدر

أنا الغلامُ العربيُّ عَمِدُ النَّسَبِ
وَأَقْتُلُ الْفِرَانَ الْحَرْبِيَّ عِنْدَ الْغَضَبِ

اسمعی حواری و اذت عن حسب
للضرب والطعن الشديد

من انت ان كنت كريمة فانسب

العربی اهل الامصار و اعراب سكان البادية و اذت جمعاً للعرب و لعرب بن
تطوان اول من نغم بالعربية و هو ابو الیمن کلیم و جرات دلیه شدن و انتساب
برای خاستن و انتساب خویش را ایسے نسبت کردن

دیگر

جواب او بوحی لایق طرزی لایق

أنا عليّ وابن عبد المطلب
رسول رب العالمين وقد غلب
وكلكم يعلم لا قول كذبت

أخو النبي المصطفى المنتجب
بنيته دت السماء في الكتب
ولا يزور حان يدع بالنسب

صافي الأديم والجبين كالذئب
ضرب غلام أرب من العرب

اليوم ارضيه بضر و غضب
ليس حواری عند المنكب

وانبتا لضر من حسام كالذئب

انتجاب بحیمة خای مچیر از سزا، و العالم ما بعد به انی کا الخاتم نلب فیما یعلم
به الصانع و هو کل ما سواه من الجواهر و الاعراض و انما جمعه لیسهل ما تحته من اللآسار

المختلفة وغلب العقلاء منهم فجميعه بالياء والنون وتبين هو يد کردن در دروغ و دوا و دای داستان کردن اویدای دوا و هوشیه الحیل و مراوغه بالنسب و ادیم پوست و الجین قور الصدغ و هاجینان عن یمن الجبته و شمالها و ارضنا و خشنود کردن و الارب کبر الراه انار و خوره و خورست شدن و التکب و اعدة التکب و حیات شمشر بران و لتهب زبانه آتش در و رسول بخر صفة النبي و منصب مفعول یعلم مقدرای یعلم انی اخو النبي المذكور و ارب صفت غلام - ترجمه من علی و لیر عبد المطلب برادر پیغامبر برگزیده از انس و برگزیده از جن فرستاده پروردگار عالمها بحقیقت غلبه کرده است او را پروردگار عالمها در کتابهای آسمانی و همه شما میدانید بر ادسی بن و اورانیت این سخن کاذب - و نه دروغ آن زمان که داستان کرده شود به نسب صحیح صافی پوست و جبین ایچو زرا امرور خشنود او را بزود تیغ و غضب بر شما زدن کوهکی دانا از عرب که نسبت سست دیده میشود نزد کتبها نیست - ایت بران زده شدن از شمشر برنده همچو زبانه آتش بی دود - ش

پیغامبر حق که در کتب مسطور است	فضل و نسب کمال او مشهور است
خشنودی او کام دل میجو را	دوری ز جناب او بجايت دور است

حکایت وجه اطلاق اخو النبي بر حضرت ناظم آنکه پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم در سال هجرت میان مهاجرین و انصار بدمینه عقد موافقات فرمود و بر تبه که از یکدیگر میراث برند و ذوی الارحام مقدم باشند و بعد از غزای بدر آیت اولو الارحام بعضهم اولى ببعض نازل شد و علم موافقات در میراث القطار یافت و هر یک از مهاجرین و انصار چهل و پنج کس بودند و بعضی گویند صد و پنجاه و مردیست که او بر سر او با عباد بن صامت برادر ساف و مصعب بن زبیر را با زید بن عارث و طلحه را با سعد

بن ابی وقاص و عباس بن عبد و ابی عثمان بن مطعون و عبد الرحمن بن عوف را
 با عثمان بن عفان و معاذ بن جبل را با عبد الله بن مسعود و حباب بن صخر را با مقداد
 بن اسود و ابوذر غفاری را با سلمان و ترمذی از ابن عمر روایت کند که چون
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم عقد موافقات میان مهاجرین و انصار فرمود سلی آمد
 و اشک از دیده او روان بود و گفت اخیت بین اصحابک و لکم تو اخی یعنی
 و بین احدی پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود انت اخی فی الدنیا و الآخرة
 و امام نووی در تہذیب الاسماء نزد بیان زبیر تصریح فرمود که عقد موافقات دو نوبت بود
 اول در ننگ میان مهاجرین و ثانی اینکه مذکور شد و مصرع رابع اشارت بذکر حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم در فصل نهم اول تورات و در فصل یازدهم در فصل بیستم
 از سفر پنجم تورات و در فصل بیست و دوم از کتاب اشعیا و در تفصیل آن و بیانات
 آیه یا نبی اسرائیل اذکروا نعمتی الّتی انعمت علیکم از تفسیر کبیر امام خازن
 مسطور است که در زبور داود خطاب بحضرت رسالت است که رحمت پروردگار بر تو باد
 و برکت تو تا ابد پائیده باد و شمشیر حایل کن که حمد و ثنا و ثواب است و سخن حق بود که امور
 و شریعت تو مقرون بهیت و قوت و نصرت خواهد بود و مجموع اسم مستحضر تو خواهد شد
 و عیسی با حواریین گفت - انا اذهب و سیاتکم القاسم قلیط
 روح الحق الذی لا یتکم من قبل نفسهم انما یقول لما یقال له -
 و معنی فار قلیط فرق کننده است میان حق و باطل و بعضی گویند کاشف خفیات
 و اسم آنحضرت در بعضی کتب سالفه ماداوست یعنی طیب طیب و در بعضی عطاءیا
 یعنی آخمن انبیا و منقولست که در غزاه خیر بود و سه مرد خیری کشته شد و در آن خیری

مرثیه اکابر ایشان گفته و در آثار آن گوید مدح مرتضی سقته مرثیه

<p>جز ما یقتل فوایر من الف سنان کما و ابتداء المجد کل مکان تسمو لهم لکوا سیر العقبان ویکل ماصنی الشرفین یمان شرفا هددت لنا ذسی الارکان رجعت یداه یغیر قبض بنان وعلایک اشرف البیان</p>	<p>آعینی خود بالذمیر و البکا من آل جبر عودس و ایقنا بهم لما سر و اخیل الشی محمد برزو النصر الیه موسی بالفنا اذهب علی فما ظفرت بمثلها ه لودام ذلک بسوی الشی محمد مآلات بنونک البلاد باسرها</p>
---	---

خطاب معاویه بن ابی سفیان و تعبیر او در صفین بغنی و طغان

دیگر

<p>لدى الهیاء تحسب شهنا با شدت عذابه ان لا یعابا اذ انار الحرب اضرمت التجابا</p>	<p>سبکفینی اللیک و حد سنی و اسم من رماح الخط لکن افود به الکعبه کل یوم</p>
--	--

حد متیر نامی کار و شمشیر و هیجا کارزار و شهاب آتش افروخته از طرف محراب
 از کوه هوا و شرح آن در فاجعه رابعه گزشت و اسم نمره کدم گون و الخط موضع
 بالیعامه بنسب الیه الریح لانه تحمل من بلاد الهند فقوم به ولین نرم و شد استوار
 از اول و غراب الناس بالکسر جدا و فود باز را ندان و اضرام آتش افروختن و التجاب
 افروخته شدن آتش و زبانه زدن او و حد اسم معطوف بر ملک و پیش از ان لام
 مقدر و مثل این شایع است به قیاس و اضرمت بصیغه مجبول و التجاب مفعول مطلق
 یلتصیب مقدر یا متیر میفرماید زود کفایت کند بر اباد نشاء مطلق و شیر نامی

کنف

که نزد کارزار چند هشته باشی اورا شعله آتش که در هوا نماید و نیزه گندم گون از نیزه
 موضع حفظ نرم که استوار بسته ام کنار آتر برای آنکه نکوشش کرده نشود باز میرانم بان
 لشکر دشمن راه هر روز چون آتش حرب بر افروخته میشود و زبانه نیزه زبانه زونی مش

<p>کافیت مرا خدا و شمشیر دوسر از نیزه من که نخل باغ ظفر است</p>	<p>وین نیزه که میکند از سنگ حذر آید همه روز میوه فتح بسبر</p>
<p>وَجَوْنِي مَعْشِرًا كَرِهُوا اَوْطَابُوا وَلَا يَنْجُونَ مِنْ حَذَرِ الْمَنَابِ قَدْ دَعَاكَ التَّمَدُّدُ وَاَصْلُ نَارًا</p>	<p>يَرْجُونَ الْغَنِيمَةَ وَاللَّهَابَا سُؤَالَ الْمَالِ فِيهَا وَاَلَا يَا بَا اِذَا اخْتَدَتْ صَلَاتُ لَهَا شَيْخًا يَا</p>

طیب پاک شدن و ترجیه امید داشتن و غنیمت مالی که از کفار بجگستانند و نهیب
 آنچه بغارت برند و نهیب جمع او و بخوابنک کردن از اول و حذر بیم کردن و وصلی
 انکا فید الناس قاسی حذرها و صلی الناس دخل فیها من الرابع و صلی الرجل
 نأذا ادخله الناس و خمود فرد و مردن آتش از اول و ضمیر فیها عاید به حرب و صلیت
 بصیغ سحر و ت یا مجبول و ضمیر لهما راجع بنا و نهیب با بحب مرتبه مقدم بر لهما صیغ
 در پیرامون من باشند جماعتی بزرگوارند و پاکند امید میدارند غنیمت را و مالها
 که عمارت کنند از دشمن و آنکس نمیکند از حذر مرگها بخواسن بال در حرب و باز گشتن
 پس گداز از خود بیم کردن را آورد آتشی که چون فرو میرود در آبی پا در آورده شود

<p>جمعیکه که ز روی صدق برگردن اند متحد یکسے اثر در ایشان نکند</p>	<p>شعله افروخته مرا آتر - متن در باب غنا و نفس شاگرد من اند</p>
<p>حکایت چون امیرالمومنین علی و معاوی</p>	<p>این مثنوی بر طریقه ورد من اند</p>

در صفین بجز سعید بن علی بشترین عمر و انصاری که از صحابه رسول صلی الله علیه و سلم بود
 و سعید بن قیس بن عقیق و شیبث بن ربعی ریاحی را نزد معاویه فرستادند او بصیحت گفتند
 و هر چند که مبالغه و ابرام در هدایت او کردند و معرض قبول نیامد و گفت من دست از حق
 عثمان نخواهم داشت سعید بن قیس گفت ای معاویه مردم همه میدانند که تو خون عثمان
 نمی طلبي بلکه میخواهی با این سینه تو عوام را بر خود صیغ کنی و اگر عثمان زنده بود اول تو
 با او حرب میکردی معاویه غضب کرده و گفت ای سفله خاموش باش که میان من و شما
 غیر شمشیر نیست شیبث گفت ما را تو به شمشیر ملائکه بکنی بحق خدا که اول ترا شمشیر باید خورد
 و چون ایشان مراجعت کردند رضی علیه السلام این قطعه فرمود

تعریف معاویه بن ابی سفیان در وقت مخالفت و عصیان

دیگر

بَعْدَ النَّبِيِّ الْهَاشِمِيِّ الْمَصْطَفَى الْعَرَبِيِّ	أَنَا عَلِيٌّ وَأَعْلَى النَّاسِ فِي النَّسَبِ
مَنْ ذَا يَخْلُصُ أَوْ سَاقٍ مِنَ الذَّهَبِ	قُلْ لِلَّهِ عَمْرٌ مِثِّي مَلَأَ طَفَّةً
فَأَسْتَبِقُ بَعْدَ هَاطِلِهِ بِلِ وَالْحَرْبِ	هَبَّتْ عَلَيَّكَ رِيَّاحُ الْمَوْتِ سَاقِيَةً

ماشم بر عهد المطلب و ملاحظه با کسی لطفت کردن و در برق بگردم او درم بگم زده و محبوب
 و زید بن باد و سفت الريح التراب اذا دوتت و استبقا و باقی گذاشتن میفماید
 من علیم و بلند تر مردم در نسب بعد از پیغمبر شمشیری بر گزیده تازی زبان گویم آنکس را
 که فریفته است او را از من لطفت کردن کیست آنکس که خالص میکنند بجز آنکه او را از طلا
 و زید بر تو با و پای مرگ پاشنده پس باقی گذار مرا بعد از ان بر او ای در دای مال به تن

بر چند که در نسبم در میشم	کو آنکه چه کند طلا را از نسبم
ای خصم رسیده ا طوفان طلاک	بگریز و بجاگ شوا زین غم بهم خیم

حکایت علی علیه السلام و معاویه در اول ذی الحجه بمکه رسیدند و علی لشکر خود را
 هفت بخش کرد و هفت سردار سپرد تا هر روز یکی به حرب رود و معاویه نیز چنین کرده
 و هر روز حرب میشد تا اول محرم که ترک حرب کردند و چون نصف محرم بگذشت علی علیه السلام
 علی بن حاتم طائی و یزید بن قیس ارضی و شیب بن ربیع و زیاد بن حصه تمیمی را پیش معاویه فرستاد
 تا او را هدیه کنند و چون محرم تمام شد علی فرمود ای مردمان یکماه بامید صلاح و صفا
 توقف کردم و هیچ نتیجه نداد اکنون بر آن حرب میناشوید و چون بنیاد جنگ شد این قطعه فرمود

معاویه و یزید بن قیس را پیش معاویه فرستاد

خطاب طغریاب محبت موانی معاویه در وقت گشتن او بصفین فرستادن او بمعاویه

<p>أَنَا الْغَلَامُ الْعَرَبِيُّ الْمُنْتَسِبُ يَا أَيُّهَا الْعَبْدُ لِلَّهِ الْمُنْتَدِبُ وَأَنْتَ رُوَيْدًا أَيُّهَا الْكَلْبُ الْكَلْبُ</p>	<p>مِنْ خَيْرِ عَوْدٍ فِي مَصَاصِ الْمَطْلَبِ إِنْ كُنْتَ لِلْمَوْتِ حَيًّا فَأَقْرَبُ أَوْ لَا قَوْلَ هَارِبًا نَمَّ الْقَلْبُ</p>
---	---

عود اصل مردم و فلان مصاص قومیه بالضم اذا كان اخلصهم نسبا و مطلب
 برادر هاشم و مراد اینجا قوم او چنانچه مضر و ازله و غیر آن گویند و مراد قوم ایشان باشد
 و انتداب جواب دادن و احباب دوست داشتن و اقرباب نزدیک آمدن و رویدا
 باسنوین ای مرود او ارواد مهلت دادن و رجل کلب کبیر اللام شدید الحرس و طلب
 و کلب ای مجنون بکلب مجوم الناس و اولای بل لاشیت و انقلاب باز گردیدن و قول
 ثم القلب از قبیل کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف تعلمون در بعضی نسخ بجای
 اثبت رویدا ایها اثبت لها یا ایها میفرماید سن کودک تازی زبان نسبت کنده را
 به بهتر اصلی در حالس ترتیبه مطلب ای بنده ناکس جواب دهنده اگر هستی مرا در
 پس نزدیک ای و به آیت ایستادنی مهلت دهنده ای سک دیوانه کلب به پس نسبت کن

امروز منم بفضل و توفیق خدا	گر برنده پس باز گزیدم تسلیم
ای خصم اگر ترا بود مردن در	غالب بشجاعت و اصالت همه جا
حکایت ابن عثم کوفی در فتوح گوید	لفظی کن و با عریده نرد و یکسوز

که معاویه پسر حنیف را در صیفت کرد که معترض علی مشو و عمر و ابن عباس پنهان از معاویه بود را به حرب علی ترغیب کرد و چون او بدست علی کشته گشت معاویه گفت شعر

يَا نَّ عَلِيًّا لِلْفَارِسِ قَاهِرُ فَجِدُّكَ إِنْ لَمْ تَقْبَلِ النُّعْمَ عَائِدُ مِنَ النَّاسِ إِلَّا اقْصِدْ بِهِ الْأَخَافِرُ غَدْرًا وَمَا جَرَحَتْ عَلَيْكَ الْمَقَادِرُ وَقَدْ يَهْلِكُ الْإِنْسَانُ إِذْ لَا يَحَازِدُ وَيَصِلِي حَرْبِيًّا أَنَّهُ الْمَمَّاكِرُ	حَرِيْبُ أَلَمْ تَعْلَمْ وَعَلَيْكَ صَائِرُ أَمْرُكَ أَمْرًا جَازِمًا فَعَصِيْبَتِي وَإِنَّ عَلِيًّا لَا يُبَارِزُ فَارِسًا فَذَلَاكَ عَمْرٌ وَالْحَوَادِثُ خَمْسَةٌ بَطْنُ حَرِيْبٍ أَنْ عَمْرًا يَنْصَحِي أَنْ يَبْجُ عَمْرٌ رَأْسَهُ حَتَّى يَنْفِي
---	---

جواب یکی از اعدا دین و حرب صفین

وَفِي يَمِينِي صَادِمٌ يَبْدِي اللَّهَبُ لَقَدْ عَلِمْتُ وَالْعَلِيمُ ذُو أَدْبٍ	رَأْيَايَ تَدْعُو فِي الْوَعَايَا ابْنَ الْأَرَبِ مَنْ يَحْطُّ مِنْهُ الْحَمَامُ يَسِرُّ بِ
---	--

	وَعَنْ قَلِيلٍ غَيْرُ سَكَ انْقَلَبُ إِنْ لَسْتَ فِي الْحَرْبِ الْعَوَانَ بِالْأَرَبِ	
--	--	--

وفاکارزار و آلاب بفتح الراءى فرط الحاجة المقتضى للاصتيال فكل ارب حاجة دون العسكر
 ثم يستعمل تارة في الحاجة المجردة وتارة في الاصتيال وان لم يكن حاجة والخطو بوزن العلو
 تحريك السى من الاول ومنه الحديث فخطا في خطوراي حركتي وجمام بكسر حاء مرگ و انساب

ریخته شدن آب و العوان من الحروب اقول فیها ممره بعد از خزی و ایامی مقبول به تدخول
 و او در ویمینی برای حال دشمن قلیل ای بعد زمان قلیل و غیر شک نعت یقینا مقدر
 صیغرماید مرا میخوانی در جنگ ای صاحب حیل و در دست راست منت شمشیر برنده
 که آشکارا میکند زبانه آتش به دو در هر که میچسباند آن شمشیر را از درگ میریزد بر آینه
 بحقیقت دستم و انا صاحب زنگ است که نیستی تو درین حرب که مقابله واقع شد در
 چند بار خردمند و بعد از زمانی اندک یقین بشک باز میگردد مثل ای صاحب نخت سپرد روز سه
 تا چند چنین فتاده باشی از راه به تیغی است مرا جو شعله آتش تیز و بگریز که یکبار نه سوزی ناگاه

خطاب بحرث بن صباح حمیری در حرب صفین از اهل فضایل حسب دنیا و دین

<p>انا علی و ابن عبد المطلب و بالنبی المصطفی غیر الکذب</p>	<p>نحن و بیت الله اولی بالکتاب اهل اللواء و المقام و الحجاب</p>
---	--

نحن نصرناه علی کل العرب

و او در بیت الله برای قسم و بیت الله هو الکعبه قال الله تعالی و طهرت بیتی
 للظالمین و اولی سر او را تر و کذب کبر فال دروغ گو و تو او علم شکر و مراد از مقام
 مقام ابراهیم علیه السلام و از حجب برده ما و کعبه و اگر گوئی فقها تصریح کرده اند که در گفته
 به مخلوق مثل کعبه و نبی و جبرئیل و غیر آن مکرده است پس چگونه در مصداق نامی واقع شده گوئیم
 شاید که تحریم قسم بغیر خدا بعد ازین نظم بوده باشد و نیز امام فوادی در روضه میگوید بسبق

لسانه بلا قصد لم یوصف بکراهة بل هو لغویین و علی هذا یجمل ما ثبت فی

الصحیحین ان النبی صلی الله علیه و سلم قال افلح و ابیه ان صدق صیغرماید
 من علی و سپر عبد المطلب تا که تریشیم حق خانه خدا که سر او را بریم برکتا بجای آسمانی و به دنیا میسر

غیر دروغ گو اول علم شکریم و مقام ابراهیم و پرده کعبه با نصرت داویم پیغمبر را بر همه عرب	
س	پیغام بر حق مرا برادر میگفت
	با جان دل خویش برابر میگفت
	من نصرت او در همه جا میگویم
	آندم که سخن از شرع از هر میگفت

فتح نبت کعبه و پرده او بحضرت ناظم علیه السلام باعتبار آنست که اجداد او تا وقتی ضابط کعبه بودند و درسی که امروز کعبه را هست عبدالمطلب ساخته و او خانه را بجای کعبه حریر گرفت و کعبه در مخاکی نهاده بود و هر گاه که باران آمد بدرون کعبه رفتی قبایل اربعه قریش در سال سی و پنجم از ولادت نبی صلی الله علیه و سلم اتفاق کردند و کعبه را بکنند و اساس او را یک مرتفع ساختند خانه تمام کردند و در میان قبایل خلافت شد که حجر اسود را کدام قبیله بجائی خود نهند ناگاه حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم برسد همه اتفاق بر آن حضرت کردند و آنحضرت ردای مبارک باندخت و حجر اسود برد نهاد و همه قبایل قریش را فرمود که هر یک گوشه از ردای مبارک او را بگرفتند و بنزد یک آوردند پیغامبر حجر را برگرفت و در مقامی امروز بنهار و شعبی گوید خانه کعبه را شرفها الله اول آدم بنا کرد پس شیت تیس ابراهیم و اسمعیل تیس قریش تیس عبدالله بن زبیر که شاد روان و حجر داخل کرد پس حجاج بن یوسف که بیعت ساخت و این امروز است بنا و حجاج است هم

خطاب تھدید یاب معاویہ و جنود در لیلۃ الہریر کہ آتش حرب فروخته بود

وَدَارُكُمْ مَا لَاحَ فِي الْأَفْقِ كَوَكَبٍ و	أَبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ صِفَيْنَ دَارُنَا
وَمَا لَكُمْ عَنْ حَوْمَةِ الْحَرْبِ مَهْرَبٍ و	إِلَى أَنْ تَمُوتُوا أَوْ تَمُوتَ وَمَا لَنَا

پیشین بکبر صاود تشدید فاد دہی خراب نزدیک رتہ بر کنارہ رود فرات کہ محل محاربت حضرت ناظم و معاویہ بود و غیر متصرف بعلیت و آیت بنا و یل بقوعه و افق بعنم فا و سون او کنارہ سماں

و حومت حربگاه قال الجوهري حومة القتل معظمة هيفر مايد منع كناد خدا اگر آنکه باشد صفين خانه ما و خانه شما ما دام که در خشد در کتاره آسمان ستاره تا آن زمان که بمیرید شما یا بمیریم ما نیست مر بار اونه مر شمار از جانب حرب جاگزیزش تا بهت ستاره درین حرب بود پیوسته میان بدل خواهد بود یا تیغ اجل کشد فلک بر سر من یا پاک کند نام تو از لوح وجود حکایت چون مرتضی بعد از محرم غریت قتال فرمود روز اول مالک شهر را بحرب بستاد و روز دوم هاشم بن عتب بن ابی وقاص و روز سیوم زیاد بن نصر و روز چهارم و پنجم بنفس نفیس خود حرب کرد و در پنجم عمار بن یاسر که از اکابر صحابه پیغمبر بود و هاشم بن عتب و عبدالله بن مزیل بن ورقاء از لشکر مرتضی علی شهید شدند و ذوالکلاع و مطاع بن مطلب قسی و حرث بن صباح حمیر از لشکر معاویه کشته شدند و مرتضی علی چندان حرب کرد که شمشیرش کج شد و قبضه شمشیر دست مبارک او چسبید و آخر ربه همدان باد و از ده هزار سوار حمله کردند و دشمنان را مغلوب و شکوب ساختند و شب درآمد همچنان حرب میکردند تا روزی مرتضی در آن شب با نند و بیت کس دست مبارک خود بکشت و آن شب لیلۃ المحریر خوانند و هر سیر آواز گت و چون علم آفتاب ظاهر شد لشکر شام غریم غریمت کردند و متقا و پی مضطرب شد و عمرو بن عاص امر کرد که صحفها بر سر نیزه کردند و گفتند ای مردم ما شمارا بکتاب خدا میخوانیم و صلح شد و حضرت مرتضی علی در آن شب این قطعه فرمود مهم

ملح اصحاب ظفر آئین در عرب صفین

<p>ان كنت تبغى خبر الصواب يا نهم اوعيته الكتاب فسئل بذاك معشر الاحزاب</p>	<p>يا ايها السائل عن اصحابي اني نك عنهم غير ما تكذب صبر لذي الهيجا والضراب</p>
---	--

خبر آنچه محتمل صدق و کذب باشد و آنها و خبر دادن و ما زاید و کتاب بفتح دروغ گفتن
 و صبر بضم صاء جمع صبور میفرماید ای پرستنده از یاران من اگر هستی تو که میجوی خبر است
 خبر دوم ترا از ایشان بی دروغ گفتی بانکه ایشان طرفدار قرآن و حفاظانند صابر است زوکار
 و شمشیر زدن پس بپرس بان جماعت گروههارا - شش هستند جماعتی که یاران من اند
 مستغرق بجز فضل و احسان من اند در محفل دین بجز قرآن گویند در معرکه نبرد قرآن من اند
 و ابن اعثم گوید شعر معقل بن قیس ریاحی است که در حرب صفین گفته مهم -

ستایش عساکر نصرت مآثر

أجابوا وإن اغضب على القوم لغضبوا	المر تزقومي اذ دعاهم اخوهم
ليقومي اجزي مثلبا ان يعيبوا	هم حفظوا غيبي كما كنت حافظا
وآباؤهم اباؤ صديق فأنجبوا	بنو الحرب لم تقعد بهم امهاتهم

حفظ الغيب للشخص ان لا تفعل في غيبته ما يكره و خبرا پاداش و ادن از زمانی وجود نشستن
 از اول و آنجا بپسرنیک زادن و اخوهم عبارت از مشکلم و ضمیر مثلها عاید بجز که تذکیر
 و تانیث او کیانست و لم تقعد دعاهم ای بموتهم میفرماید ای منی قوم مرا که
 چون خواند ایشان را برابر اور ایشان که منم جواب گویند و اگر خشم گیرد بر قوم خشم گیرند ایشان
 بر آن قوم ایشان گهداشتند غایب شدن مرا چنانچه بودم من فلما بدارنده قوم خود را
 پاداش میدهم مثل آن اگر غایب شوند ایشان صاحبان حرب اند منشیاد بمرگ ایشان
 نادان ایشان و پدران ایشان بدان راستی اند و زادن پسران تنیک - شش

جمعی که لباس من می پوشند	پیوسته بجز غیب من می گویند
از مشرب من جویره یافته اند	هر روزه می زبایم صفای او شدند

<p>مع قبيلة چند از عرب در شجاعت و اصالت ادب</p>	
<p>الآزُدُ سِيفِي عَلَى الْأَعْدَاءِ كُلِّهِمْ قَوْمٌ إِذَا فَاجَأَهُمْ قُوَادِرُنْ غَلَبُوا</p>	<p>وَسِيفُ أَحْمَدَ مَنْ دَانَتْ لَهُ الْعَرَبُ لَا يَجْمُونَ وَلَا يَدْرُونَ مَا الْهَرَبُ</p>
<p>از دابوحي بن اليمین و هو از دین الفوث بن بنت ابن مالک بن کهلان بن سبا و داند که ای اطاع و مفاجاة کسی را ناگاه گرفتن و ایفا و وفا کردن و تمام کردن حق و در و درایت دانستن از ثانی میفرماید قبیله از دشمنان بر دشمنان همه ایشان شمشیر اند آنکس که اطاعت کردند و او را تازی زبان ایشان قومی اند که چون ناگاه کسی را بگیرند و فاکند تا تمام کنند حق آنرا و اگر مغلوب شوند سر بر میزنند و ندانند که چیست گریختن - ش</p>	
<p>یاران من اند اهل شمشیر همه سوی گریختن ندانند که چیست</p>	<p>مایل نجد او از جهان سیر همه باشند بر روز حرب چون شمشیر</p>
<p>قَوْمٌ لَبِوسُهُمْ فِي كُلِّ مَعْرَكٍ الْبَيْضُ فَوْقَ دُمُسٍ تَحْتَهَا السَّلْبُ الْبَيْضُ يَفْحَكُ وَالْأَجَالُ تَنْتَعِبُ</p>	<p>بَيْضُ رِقَاقٍ وَدَاوُدِيَّةٌ سَلْبُ وَفِي الْأَنَامِلِ سُمُ الْخَطِّ وَالْقَضْبُ وَالسَّهْمُ تَرَعْفُ وَالْأَسْرُوحُ تَنْتَعِبُ</p>
<p>لبوس آنچه پوشند و معترک ابوهی کردن و معترک جنگ گاه و ابیض شمشیر و بیض کبیر جمع او و رقیق شمشیر رنگ و رقاق جمع او و داودی و سفیری که قاتل جالوت بوده و زره اختراع فرمود و داودی زره داودی و السلب الثوب المسلوب و بیض بفتح با خود بر سر نهند و السلب الدروع الیمانیه کانت شیخ من الجلود لخواذ بعضها الی بعض و سمر بضم س جمع اسمر و قضب بضم قاف و صاد معجزة بفتح و صاد هله جمع برین تقدیر مجرور باشد و جزوم باقی قوافی نیست و فحک خندیدن از رابع و الاجل المدة المضروبة بحیوة الانسان و انتعاب</p>	

س

ورعاف آمدن خون از بینی و رعف از پیش رفتن هر دو از اول و قال الجوهری

يقال رماح رواعف لما يقطر منها الدم اوليقدها في الطعن وروح جان

و انتهاب غارت کردن و تخمین رؤس عوض از صفات الیه ای رؤسهم و خندیدن شمشیر

عبارت از لعان و ظهور بیاض و گریستن اجل کنایت از انقضا و انتهای او میفرماید

ایشان قومی اند که لباس ایشان در بر معرکه شمشیرهای تنگ است و زره آنها داودی که رود

از اعدا خود را بر بالا و سر ایشان در زیر خود مازرها یعنی ددر سر انگشتان نیزه

گندم گون از موضع خط و شمشیرهای تیرهای تیرشیده راست شمشیرهای میخندند و اجلهای شمشیر

میگیرند و تیرهای گندم گون می آید خون از بینی ایشان و خانههای دشمنان غارت کرده میشوند

ش	شد جامه قوم من زره روز رها	دارند تمام نیزه سنگ سنگ
	از بس که خورد نیزه این طایفه خون	پیدا شده است در سرش رنج عا

و ائی یوم من الايام ليس لهم

الانرا داريد من يمشی علی قدم

والاوس و الخزرج القوم الذینهم

ای کدام و الفعل بفتح القاء مصدر فعل بفتح من الثالث و بالکسر الاسم و رکوب سوار شدن

از رایج و الادمس و الخزرج بقدیم از او المعجمه علی المبهمة قبيلة الانصار و سها ابنا قبيلة دبی

انها نسبا ایها و ابوها عارثه بن ثعلبه من الیمین و ابوا جاجی دادن صیغ صایدا کدام

روز از روزان است مرا ایشانرا در آن روز از کردار آنچه ازین سوی اوست عجب

از و قرون تر انداز هر که بر قدم می رود بعضی افراد بشر و بلند تر انداز روی بزرگی چون

سوار شوند و قبيلة اوس و قبيلة خزرج آن قوم اند که ایشان جا دهند مردم را پس بخشدند

ایشان بالا ترازان که بخشیده شده باشد - شش - هر روز کند ظهور از یارانم و کاری
 من از خوبی آن حیرانم و در وجود و سخا نظر این طایفه نیست و دارند بے فضل که من میدانم

<p>يَا مَعْشَرَ الْأَزْدِ أَنْتُمْ مَعْشَرَ الْاَلْفِ وَفِيكُمْ وَوَقَاءُ الْعَهْدِ شِمْتِكُمْ إِذَا غَضِبْتُمْ يَهَابُ الْخَلْقُ سَطْوَتَكُمْ</p>	<p>لَا تَضَعِفُونَ إِذَا مَا أَشَدَّتْ لِحَقْبِ وَلَمْ يُجَا لِطِ قَدْ يَمَّا صِدُقَكُمْ كَذِبِ وَقَدْ يَهُونُ عَلَيْكُمْ مِنْكُمْ الْغَضَبِ</p>
--	--

الف بفتح هزه و سکون نون یا بفتح همزه و نون یاء الف قوم هزیم الف انما
 قال الخطیبه قوم همم الالف و الازد ناب غیر هم و فی الصحاح روضه الف بالضم ای لم یعبا
 وضعفت است شدن از خاس و شداد سخت شدن و الحقیبه با کسر واحده الحقب و هی السنون
 و شیم خوئی و مخالطه آمیختن و قدیم بکسر قاف دیرینه بودن و قدیم دیرینه و گمان علیه الشیء
 ای خفت و قدیم صفت زمانا مقدر که مفعول فیه است میفرماید ای قبیل از شما حاجت
 امیرانید یا جماعتی که دست کس بشمار رسیده است است نمی شوید چون سخت شود روزگار
 و فکر دید و وفا عهد خوئی شماست و آمیخته نشد در زمان قدیم است شما بدو چون غضب کنند
 ترسند خلائق از جمله شما و بحقیقت سبک است بر شما از شما غضب شعرا ای قوم شما کرده عالی قدر
 در بزم و قاصد و احسانید و اعدایم از تیغ شما می ترسند و مردم جو کواکب و شما چون بدر

<p>يَا مَعْشَرَ الْأَزْدِ إِنِّي مِنْ جَمِيعِكُمْ لَنْ يَبِيسَ الْأَزْدُ مِنْ رَوْحِ مَغْفِرَةٍ طَبِئْتُمْ حَدِيثًا مَكَانًا قَدْ طَابَ أَوَّلُكُمْ</p>	<p>رَاضٍ وَأَنْتُمْ وَوَسِيلَ الْأَمْرِ لَا الذَّنْبِ وَاللَّهُ يَكْلُوهُمْ مِنْ جَبْتِهَا زَهَبِ وَالشُّوكُ لَا يَجْتَنِي مِنْ قَرَعَةِ الْعَنْبِ</p>
---	--

جمع همه و رضا شوند شدن از رابع و کلاه و کلو نگهداشتن از ثالث و حدوث نوشیدن از اول
 و حدت نو و اول تخت و مذرب البصرین انه افعل و جمهور هم علی انه من و اول

و قبل اصله وال ای تجالین النجاة فی السبق وقال الخلیل اصله اول من آل ای حج
 لان کل شیء یرجع الی اوله و تدرب الکو فیین انه فاعل من اول اول و اجناسیو
 از درخت باز کردن و فرع سرشاخ درخت و عریب انگور میفرماید ای جماعت از دیدن
 که من از همه شما خشنودم و شما سرهای کار خلافت منیدندم هرگز نمانید نشود از درخت
 و آمرزیدن و خدا نگاهدارد ایشانرا از هر جا که روند پاکبند شما در حالی که توید چنانچه پاک است
 اول شما و خارجیده نشود از سرشاخ او انگور - ش ای قوم من از شما جو گشتم خشنود
 بی شبه جزای آن زحق خواهد بود باشد حسب نسب شما با هم چه هستید درختی که بر تن باشد خود

<p>و الا ترد جرحوه ان سولقوا او کونوا کثروا او صبروا صفوا فاصفاهم المولى ولا یتبه هینون لینون خلقا فی محالهم</p>	<p>او فخر و افخروا او غلبوا غلبوا او سوهوا ساهموا او سولوا استلبوا فلم یشب صفوهم وهو ولا لعب ولا الجهل یعیرهم فیها ولا القصب و</p>
---	---

جرحه بضم جیم پنج درخت و مسابقت با کسی پیشی گرفتن در دیدن یاد در ناختن سابق
 و سبق پیشی گرفتن از نانی و مکاره با کسی بسیار نبرد کردن و مصایره با کسی به صبر نبرد کردن
 و ساهمه همیشه با فتح گریستم با اولیس گر و بروم از و و مسالبه از یکدیگر بودن
 و اصفیه الود اذا خلصته له و ولایت دوست داشتن و شوب آمیختن از اول
 و یعدی بالباء و یتبه و هو و لعب باز و قال القاضی فی التفسیر اللهم صرف الهمته بما لا یجس
 ان یصرف بهم و اللعب طلب الفرح بما لا یجس ان یطلب بهم و یتبه به تشدید و تخفیف
 آسان و لکن به تشدید و تخفیف نرم و عروبه که فرو آمدن و صحب بانگ زدن میفرماید
 قبیده از دیدن درخت است اگر پیشی گرفته شوند پیشی گیرند و اگر فرخ کرده شوند فرخ کنند و اگر غلبه کرده

غلبه کند

غلبه کند و اگر بسیار نبرد کرده شوند بسیار نبرد کنند و اگر به صبر نبرد کرده شوند بصبر نبرد کنند
 و اگر گرو بسته شوند گرو ببرند و اگر رزیده شود چیزی از ایشان بر بایند صافی شدند پس
 خالص ساخت بر ایشان دوست دوستی خود را پس نیامخت بصفا و ایشان صرف همت
 بامری غیر لایق و نه طلب شادی بگیری مناسب ایشان آسان و زرمند از روی خلق
 در جاهای نشستن خود نه چهل فرمی آید ایشان را در جاهای و نه بانگ زدن شعر

<p>باران مرافصل و کماست لبی دارند و فاذم خوئی همدم</p>	<p>وین طائفه نیستند کمتر ز کسی در چهل نمنه ندر گز نفسی</p>
<p>الغیث امان صوامین دن فاعلیهم اندی الانام اکفاجین تسألهم وای جمع کثیرا تفرقهم قالله یجزیهم عما اتوا و حیوانهم</p>	<p>والأسد ترهبهم یوما إذا غضبوا و امریبط الناسین شائهم ندبوا إذا اذانت لهم عسان و الندب الرسول و ما من صالح کسبوا</p>

غیث باران و اما در اصل آن ما و ما زاید مثل فاما تذهبك و نایل عطا و اسد
 و اسد جمع او و الندمی الجود و فلان اندی من فلان اذا کان اکثر خیرا منه و انام فریدگان
 و لا واحد له من لفظه و اکف جمع کاف و تفریق جمع کف و ربط و رباط بستن و جاش
 آنچه طپد از دل چون پهراسد و یقال فلان رابط الجاش ای ربط نفسی عن الفرار شجاعته
 و ندب بجاری خواندن و جمع گروه و تفریق برانگنده کردن و تدانی با یکدیگر نزدیک شدن
 و عسان اسم ما نزل علیه قوم من الازد و فمضوا الیه منهم بنو خنیزه رهط الملوک و او بهمنی مع
 درمی القوم ندبا بفتح الدال اذ ارسوا باجمعهم فی جهته و احدیه و یوما مفعول فی غضبوا
 و ما معطوف بر ما و من صالح بیان ما کسبوا و بیت رابع مشیر بآمدن صرد بن عبد الله از وی

با بازوه کس از قبیلہ از نوزیمینبر صلی اللہ علیہ وسلم و اسلام ایشان در سال دہم
از ہجرت در مدینہ و عثمان ہمدین سال شرف اسلام یافتند و خدمت حضرت رسالت
شفاقند تمییز نماید باران اگر راضی شود ایشان ازین سوی عطا و ایشان است او شیران
میترسند از ایشان چون خشم گیرند روزی اگر مخلایق اند با اعتبار کفہا آثرمان کہ خواہی
از ایشان عطا و آنچه مردم اند آثرمان کہ خوانند شوند بحرب و کدام گروہ بسیار کہ بر آگندہ
نسا زد این قبیلہ آثر چون نزدیک شود مر ایشان را قبیلہ عثمان یا شیرانند ضمن یک جانب
نہیں تھا یاد اش در ایشان چیری کہ آوردند عطا کردند بآن رسول خدا را و آنچه کسب کردند

از عمل صالح - شعر یادان من ایند بحر احسان و	شیران دلاورند در وقت غضب
در نصرت دین مصطفیٰ میکوشند	یا ہند جز از فیضِ فضلت یارب

حکایت شجاعت از دو محبت ایشان با اہل بیت ہر تہہ بود کہ چون سر امام حسین علیہ السلام
از عبد اللہ بن زیاد آوردند مردم را جمع کرد و بہ مسجد گوہ رفت و گفت الحمد للہ الذی
اظهر الحق و نصر امیر المؤمنین یزید و خزیمہ و قتل بن الکذاب پس عبد اللہ بن عقیل
برخواست و گفت ای دشمن خدا تو دروغ گویی و پدر تو دانگہ تو از قبل آدمی ای پسر جانہ
فرزند پیاہرا میگشے و بر منبر بجای صدیقان می نشینی و عبید اللہ بفرمود کہ اورا بگردانند
و مردم از دہجوم کرده اورا از مردم عبید اللہ بستند

تذاب بہ عثمان علیہ التحیۃ و الرضوان	
فان كنت بالشورى ملكا مؤدما	فكيف بهذا المشير ونعميب
وان كنت بالقرابي حجت خصيم	فغيرك اولي بالنبي واقرب
الشورى است و ہى اشارہ ما قالہ التريف المحقق في شرح المواقف من ان	

دیگر

عَمَرَ لَمْ يَنْصَلْ فِي الْخِلاَفَةِ عَلَى أَحَدٍ بَلْ جَعَلَ الْإِمَامَةَ سُورِي بَيْنَ سِتَّةٍ وَهُمْ
 عُثْمَانُ وَعَلِيٌّ وَعَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ وَطَلْحَةُ وَزَيْدُ بْنُ سَعْدٍ ابْنُ أَبِي وَقَاصٍ وَقَالَ
 لَوْ كَانَ أَبُو عَيْدٍ بِنَ الْجِرَاحِ حَيًّا لَمَا تَرَدَّدَتْ فِيهِ وَأَمَّا جَعْلُ سُورِي بَيْنَهُمْ لِأَنَّهُ رَأَى فِيهِمْ
 أَفْضَلَ مِمَّنْ عَدَاهُمْ وَأَنَّهُ لَا يَصِلُ لِلْإِمَامَةِ غَيْرُهُمْ وَقَالَ فِي حَقِّهِمْ مَاتَ رَسُولُ اللَّهِ
 وَهُوَ فِيهِمْ رَاضٍ وَلَمْ يَتَرَجَّحْ فِي نَظَرِهِ وَاحِدًا مِنْهُمْ فَأَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ بِرَأْيِ غَيْرِهِ فِي التَّعْيِينِ وَلِذَلِكَ
 قَالَ ابْنُ نَفْسَمَا أَسْتَبِيْنِ وَأَسْرِبَةُ فَكُنُوْا مَعَ الْأَرْبَعَةِ سِيْلًا مَنَّهُ إِلَى الْأَكْثَرِ لَأَنَّ رَأْيَهُمْ إِلَى النَّبِيِّ
 أَقْرَبُ وَأَنْ تَشَاءُ وَفَكُنُوْا فِي الْحَزْبِ الَّذِي فِيهِ عَبْدُ الرَّحْمَنِ لَمْ يُعَيِّنْ أَحَدًا مِنْهُمْ لِلصَّلَاةِ
 عَلَيْهِ كَيْلَا يُفْهَمُ مِنْهُ أَنَّهُ عَيَّنَّ بَلْ وَصَّى بِهَا إِلَى صَهِيبٍ وَكَيْفَ بَهَذَا أَيْ كَيْفَ يَصْدُقُ
 بِهَذَا وَلَا يَبْعُدُ أَنْ يُقَالَ إِنَّ الْبَاءَ زَائِدَةٌ وَنَظِيرُ مَا سَبَقَ وَقَالَ الْجَنِيْبُ كَيْفَ لِي بِهَذَا كَيْفَ
 وَأَشَارَتْ رُوِيَ كِرْدَانِيْنَ رَأَى تَبْسِيرًا وَقَوْلُهُ وَالْمَشِيدُ كَعَيْبُ أَشَارَةَ إِلَى مَا قَالَهُ
 الْحَافِظُ اسْمَاعِيْلُ بْنُ ابْنِ طَلْحَةَ كَانَ غَائِبًا وَلَمَّا دُفِنَ عُمَرُ فَقَدَّ اجْتَمَعَ عُثْمَانُ وَعَلِيٌّ
 وَزَيْدُ بْنُ سَعْدٍ وَرَبِيعَةُ وَنَسَاءُ وَرَوْنُ فَاشَارَ عُثْمَانُ إِلَى عَبْدِ الرَّحْمَنِ لِدُخُولِهِ
 فِي الْأَمْرِ فَأَبَى عَبْدُ الرَّحْمَنِ - وَقَالَ لَسْتُ بِالَّذِي أَنَا فِيكُمْ سَعَى
 هَذَا الْأَمْرِ فَإِنْ شِئْتُمْ اخْتَرْتُ لَكُمْ مِنْكُمْ وَاحِدًا فَجَعَلُوا ذَلِكَ إِلَى عَبْدِ الرَّحْمَنِ
 فَاقْبَلُ النَّاسُ كُلُّهُمْ إِلَيْهِ فَآخَذَ بِنَسَاءُ وَرَحِيَّتِي جَاءَ فِي الْمَلِيَّةِ الثَّلَاثَةَ
 إِلَى بَابِ الْمَسُورِ بْنِ مَخْرَمَةَ بَعْدَ هَوِيَّتِي مِنَ اللَّيْلِ فَضَرَبَ بِالْبَابِ فَقَالَ لِي
 ادْعُ لِي الزَّيْرُوسَ سَعْدًا فَبَجَاءَ وَأَشَارَ بِرُحْمَانِ ثُمَّ أَرْسَلَ إِلَى عُثْمَانَ فَدَعَاهُ فَجَاءَ
 حَتَّى فَتَرَ بَيْنَهُمَا الْمُؤَدَّةَ فَلَمَّا صَلُّوا الصُّبْحَ اجْتَمَعُوا وَأَرْسَلَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ إِلَى
 الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَأَمْرًا بِالْأَخْبَارِ فَبَايَعَ عُثْمَانَ بِأَيْعُوهُ وَبِحُجْرِهِ بِرُكْنِهِ فَكَلِمَةُ كَرْدَانِ

و التخصیص کثیر المضمونه و خصیصیم اسی التخصیص منهم و مراد از غیر کثرت تفریق علی چه سلسله نسبت است
 با رسول صلی الله علیه و سلم برین وجه است محمد بن عبد الله بن عبد المطلب - و علی
 بن ابی طالب ابن عبد المطلب و سلسله نسبت عثمان به رسول برین وجه محمد بن عبد الله
 بن عبد المطلب بن شیم بن عبد مناف و عثمان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف
 شعیفر ما ید پس اگر بودی تو که مشورت مالک شدی کارهای ایشان را ایس چگونه تصدیق کنی
 و حال آنکه اهل مشورت غایبان اند و اگر بودی تو که بخویشی پیغام بر علیه کردی خصم را از ایشان
 پس غیر تو اولی است به پیغمبر و نزدیکتر است شعر مقصود ز هستی خلائق ما یم به آئینه اسرار
 حقائق ما یم چه گر پرده ز روی کار ما بردارند و هر دو جهان بر همه سابق ما یم - فتح
 مخفی نیست که این دو بیت بر وفق مزبب شیعه است و اهل سنت و جماعت بر آنند
 که میان علی و عثمان خصومت نبود و آنچه معاویه به علی نسبت کرد که قتل عثمان بمشوره او بود
 اجنبها و خطاست بنا برین عجب که این نظم مرتضی علی باشد مگر - تکلف شدید و ارتکاب
 تاویل بعید و مثل این در شان ابو بکر رضی الله عنه در حرف لام خواهد آمد و دلیل قوی بر
 ارباب اغراض فاسده بر آترویح اعراض کاسده نسبت مدعیان خود بحضرت مرتضی میکنند
 آنست که میگویند سبحان الذی یعلم جذرا الا حتم سخن آنحضرت است و حال آنکه
 اعداد صحیح که واقع باشند میان دو مربع دو عدد متوالی جذر اند مثل دو و سه که واقع
 میان یک و چهار که مربعین یک و دو اند چه یکی ازین دو اگر مربع باشد جذر او بیشتر از یک
 و کمتر از دو است پس صحیح تنها و کسر تنها نیست و نمی تواند بود که صحیح و کسر باشد چه مربع صحیح
 و کسر تنها است و اگر نه واحد عدد او کند پس مربع واحد که هم واحد است عدد صحیح و کسر کند
 به شکل چهاردهم از مقاله هشتم کتاب اصول و شک نیست که مرتضی سپاس سعید و باطل

وصف جهان تشبیه دنیا بمارئی هرفشان

فقد رأيت القرون كيف تفانت هي الدنيا كحبة تنفت السم كمر امور لقد تشددت فيها	درست نتم قيل كان وكانت وان كانت المحنة لانت نتم هو نديها على فها ننت
--	--

قرن بفتح قاف همزاد و ثقانی بهم فانی شدن و درس ناپدید شدن از اول و بی ضمیر قصه
و تاغیث او گاهیت که در جمله مفترده مؤنثی غیر فاضله و غیر تشبیه بفضله باشد مانند
انها لا تعجز الا بصار بخلاف انها بنیت غرور و انها کان القرآن معجزة وحیه ماره
و لغت در رسیدن از ثانی و ستم زهر و حبه بیده مشبه و تشدد سخت شدن و پویان آسان کردن
صیغرها بید هر آینه بحقیقت دید همزاد اگر که چگونه بهم فنا یافتند ناپدید شدند پس گفته شده بود
فلان مرد بود و فلان زن قصه آنست که دنیا چون مار است که در میزد زهر را
و اگر چه باشد محل بسودن که نرم باشد بسیار امور که هر آینه بحقیقت سخت شدم در آن
پس آسان کردم آنرا بر خود پس آسان شد شعرو دنیا که ز دلغ بنستی یافت نشان به مار است
برای کا طمان ز هرفشان به دارد هنری نیک که باشد آسان به بر هر که نگرده سخت گوئی کیان
فتح شیخ علاء الدوله رضی الله عنه روایت کند از ابو الفتح موسی بن محلی که ابو الرضا زین بن ^{سکنت} _{تعبیر}
که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم فرمود الدنيا حیه یلین منسها و یقبیل منسها

وصف دنیا بعدم ثبوت و تشبیه او بخانه عنکبوت

انما الدنيا فناء ليس للدنيا ثبوت وقد يكفيك منها ايها الطالب قوت	انما الدنيا كبيت سجت العنكبوت ولعمري عن قليل كل من فيها يموت
--	---

سج بافتن از ثانی و عنکبوت جانوری ضعیف که تارها بر هم می بافتند و القوت مایسک الزمتر
 و اطلاق بر دنیا برای مبالغه و خبر لغوی محدود است ای لغوی ما قسم به و لغوی العریضه و ا
 و لا یستعمل مع اللام الا المصنوع لان القسم موضع التحقیق لکنه استعماله میفرماید
 بدرستی که دنیا قانی است و نیست مردنی را استیادنی بدرستی که دنیا چون خانه ایست
 که بافته است او را عنکبوت و پیرایه بحقیقت نیست ترا از دنیا ای جوینده قوتی و بزنگانی
 من سوگند بعد از زمانی اندک هر که در دنیا است خواهد مرد و شعر دنیا که بودستی او علین عدم
 چون خانه عنکبوت باشد همه در گراهل سعادت و سر حصر بر سر تا چند نخی بودی چهل قدم

بیان تغییر احوال زمان و تبدل اطوار جهان

دیگر

ألم تر ان الدهر یوم و لیلۃ	بگذران من سبب جدید الی اسبب
فقل لجدید التوب لا بد من بلی	و قل لا اجتماع الشمل لا بد من سبت

بگذران بضم از که یعنی بازگردانیدن یا بفتح از که یا از که و ریعنی بازگردیدن از اول
 و اول النسب است و جدید تو و بدچاره و اجتماع گرد آمدن و جمع الله شمله ای با نشئت
 من امره و فرق الله شمله ای با اجتماع من امره و شت و شتات بر آنکه شدن میفرماید
 ای منی بینی که روزگار روزیست و شبی که بازگردانیده میشود از شنبه نو شنبه پس بگویم نوبه
 که چاره نیست از کهنه گشتن و بگویم گرد آمدن چیزها که بر آنکه را که چاره نیست از بر آنکه

در باغ	بر دهر منده دل پشیمان گردی	وز بازی روزگار حیران گردی
	هر چند که جمعیت ظاهر دار	تا گاه بدست خود پشیمان گردی

ترمیم نفس از دنیا و ترغیب او : عقبه

وَعَنْ قَلِيلٍ نَصِيرٌ مَّيْمَانًا	قَد كُنْتَ مَيِّمًا فَصِرْتَ حَيًّا
فَأَيْنَ بَدَأَ مِنَ الْبَقَاءِ بَدِيئًا	عَزَّ بَدَأَ مِنَ الْفَنَاءِ بَدِيئًا

صیروت گشتن و صیت اول مجاز چه موت بعد از حیات می باشد میفرماید بحقیقت بودم پس گشته زنده و بعد از زمانی اندک میگردی زنده عزیز است کبر انشا خانه پس بنا کن در راه بقا خانه ش ده روزه حیاتی که تو داری ای دل + شک نیست که میشود مردن زایل تا چند برای دار دنیا کوشی + باید که کنی سراسر عقوبتی حاصل + -

دیگر

ارشاد به قناعت و ترک و تذکار لوازم مرگ	بَيْتٌ وَ تَوْبٌ وَ قُوَّةٌ يَوْمٍ	يَكْفِي لِمَنْ فِي عَدِيٍّ يَمُوتُ وَ
	وَدُبَّامَاتٍ يَضْفُ يَوْمٍ	وَالنِّصْفُ مِنْ قُوَّةٍ يَفُوتُ وَ

صیفرماید خانه و جامه و قوت یک روزه کافیت مرگ را که خدا خواهد مرد و و بسا که ببرد در نیم روز و یک نیمه از قوت فوت شود - ش چون داد خدا روزی یک روزه ترا عیب است اگر سوال در روزه ترا + با خود شری هیچ در اندام که برد + تقدیر ازین گنبده فیروزه ترا

دیگر

تنبیه بر قوت یک روزه و فرغت از طلب و در روزه	بَيْتٌ يُوَارِي الْقَتْلَ وَ تَوْبٌ	يَسْتُرُ مِنَ عَوْدَتِ وَ قُوَّةٌ سِي
	هَذَا بِلَاغٍ لِمَنْ يَحْتَسِبِي	وَ ذَا كَثِيرٍ لِمَنْ يَمُوتُ سِي

برای تو

آریت الشی ای اخصیه و العورة سواة الانسان و کل ما یستجی منه و البلاغ الکفایه و حی زنده بودن میفرماید خانه که پنهان دارد جوانمرد را و جامه که پوشاند ستر از عورة او و قوتی این بس است مرگ را که زنده باشد و این بسیار است مرگ را که خواهد مرد - ش در آخر کار چون نخواهی مردن + و ز تیغ هلاک جان نخواهی مردن

تا چند بهره خویش را از ردن	اگر لغزه و غرقه مهیات ترا
تخریض بر نفی حرص تفاوت اشرو قاعت بلغمه مقدار خوان قدر	
حسبك مما یتبغیه القوت	یا ایها الطالب المیهوت
اما کثرت القوت لمن یموت و	
<p>فایده جمع میان امی مبهم و هاتدیج از ابهام بتفسیر وجهت الرجل کبر الحار و ضمها اذا دهمش و تخیر و انصح منها بهت و لایقال با بهت و قال الراغب بهت الذی کفر امی دهمش و تخیر و قد بهت میفرماید امی طالب حیرت زده نیست ترا از آنچه میجویی و چه بسیار است قوت هر کسی را که خواهد مرد - شش گر ملک جم و سلطنت کی داری غافل نشین که مرگ انبی داری چون روزی بگردد ترا بسند از حرص هوا نفس تا کی داری</p>	
ارشاد بخالفت نفس که عاصیت بالذات و تکلیف او تبرک تکلف لذات	
و الزمت نفسی صبرها فاستمرت	صبرت عن اللذات لما تولت
فان اطاعت تاقوت و الا تسلت	وما المرء الا حیث یجعل نفسه
<p>الزام لازم کردن و استمرار استوار شدن و اطاع بطمع انگندن و توق و توقان آرزو خوان و الا در اصل ان لایعنی ان لا تطمع و تسلی داشتن غم و ظلمت و امثال آن میفرماید صبر کردم از لذات چون برگشتند و لازم کردم نفس خود را آن صبر که لایق اوست پس استوار شد نیست مرد اگر در مرتبه که قرار دهد خود را در آن مرتبه پس اگر بطمع اندیشه شود نفس آرزو خواهد و اگر نه و اشود غم او - شش فریاد و فغان ز نفس اماره من و گو صبر بزیل تا کند چاره من و سر رشته صبر گر نباشد در کف و کی جمع شود این دل صد باره من</p>	
نفی نظری که باعث باشد شهوت خواه در حضور مردم و خواه در خلوت	

دیگر

دیگر

دیگر

اقول لعيني احسني اللحظات فكم نظرة فادت الى القلب شهوة	ولا تنظري عيني بالسرفات فاصبح منها القلب في الحسرات
--	--

نقطه نگریستن بگوشت چشم و سرود کبر را و زودی و قووت کشیدن و شهوت آرزو و حسرت
اندره بر چیزی که فوت شده باشد میفرماید میگویم چشم خود را که باز دار نگریستن
بگوشت چشم مرا و بسین ای چشم به زودیا پس بسیار یک نگریستن کند بدل آرزوی را
پس گردد از آن آرزو دل در حسرتها - ش ای چشم که دیده بسی فبروزی و باید که نظر
ز حسن خوبان و زوی و ترسم که زنده آتش شهوت شعله و آنگاه تو در دوزخ حسرت موز

تسکین دلها بر اندوه و مدت بصبر کوه شکوه

خيلني لا والله ما من ملية فان نزلت يوما فلا تخضعن لها فكم من كريم يتلي بنو ايب	تدوم على احبي وان هي حلت ولا تكثري الشكوى اذا النعل فصا برها حتى مضت واصحلت
--	---

خيلني بفتح اللام بصيغة تشبيه برائی تكثير مثل فارجع البصر كرتين اي كرات كثره
يا مراد دوست حقيقي و دوست مجازي و مثل اين در اشعار عرب بسیار است و خضوع
فروتنی کردن از نالت و اكثر بسیار گفتن و نعل كفش قال الله تعالى فاخضعن لعليكم
و نعل و نالت لغزیدن قدم از نانی و نالت نالت بسبب آنکه نعل مونت سماعيست
و ابتلا از نمودن و اصحلال و اشدن منع و نيت شدن و در بعضی نسخ بجای يتلي
قد بلي صيغ صاعيد اي دوست من بچي خدا نيت هیچ حادثه که همیشه باشد پس اگر فرود آيد
حادثه روزی فروتنی کن بر آن و بسیاری نگو گله چون كفش بلغزد پس بسیار كرمي
از موده شد بجاوش روزگار پس بصبر نبرد کرد با آن حوادث تا گذشت و نيت گشت

ويكي

پرفتنه که سرکش بگردون علمش	تا چشم بهم زنی نماند ریش
دانا بنشیند و صبوری ورزد	در ورطه فتنه چون بغزد قدمش

دیگر

ترجیح خاموشی و کم گفتن و گوهر مضمی بالماس سخن سفتن

إِنَّ الْقَلِيلَ مِنَ الْكَلَامِ بِأَهْلِهِ	حَسَنٌ وَإِنَّ كَثِيرَهُ مَمْقُوتٌ وَ
مَا نَلَّ ذُو صَمْتٍ وَمَا مِنْ مَكْثٍ	إِلَّا يَنْبُذُ وَمَا يُعَابُ صَمُوتٌ وَ
إِسْكَانٌ يَنْطِقُ نَاطِقٌ مِنْ فِضَّةٍ	فَالصَّمْتُ دَسْرٌ زَانَةٌ يَا قُوتٌ وَ

صفت دشمن داشتن و نطق سخن گفتن از زمانی و در مردوارید بزرگ و در آراسته با قوت
 اشارت است بدانان و لب در حال بستن دهان و در بعضی نسخ بجای نزل ذل میفرماید
 بدستی که اندک سخن باهل آن خوبست و بد دستی که بسیار از سخن دشمن داشته است
 لغزید صاحب خاموشی و نیست هیچ بسیار گوهر که بغزد و بگویش کرده نشود خاموشی اگر باشد
 سخن گوینده از سیم پس خاموشی مردارید است که آراسته است او را با قوت شعر

راز دلی خویشتن اگر پوشی به	وار گفتن بیاید خاموشی به
هر چند سخنها ی تو چون در باشد	ار جوهر فضل خویش نفوذی به

دیگر

تفضیل مرده که اثر فضل او موجود است بر زنده که نفع او مفقود است

قَدَمَاتٌ قَوْمٌ وَمَمَامَاتٌ مَكَارِمٌ	وَعَاشَ قَوْمٌ وَهُمْ فِيهَا كَامَوَاتٌ
---	---

مکارم جمع کرم و اموات جمع میت میفرماید بحقیقت مردن قومی و مردن بزرگوار بجا
 ایشان و زیستند قومی و ایشان در میان آنها چون مردگانند پس هر مرده که گوی نیکنامی
 از لوح حیات نام خود نسترده بر زنده که نفع او مردم نرسد و در مذیب اهل فقر باشد مرده

مَرَاتِ النَّفْسِ حَيَوَةٌ لِإِقْبَاعِهَا	قَدَمَاتٌ قَوْمٌ وَهُمْ فِي النَّاسِ أَجْبَاءٌ
---	--

دیگر

مرثیه حضرت خاتم صلی الله علیه و آله وسلم

نَفْسِي عَلَى زَفْرَاتِهَا مَجْبُوسَةٌ	يَا لَيْتَهَا خَرَجَتْ مَعَ الزَّفْرَاتِي
لَا خَيْرَ بَعْدَكَ فِي الْحَيَاةِ وَإِنَّمَا	أَبْكِي مَخَافَةَ أَنْ تَطُولَ حَيَاتِي

زفره ناله بیار و خروج و تخرج بیرون آمدن از اول و علی متعلق بمجوسه هیفها بید جان من بر نا لها و خود محبوب است ای کاش جان من بیرون آمدی با نا لها نیست هیچ خبر بعد از تو در زندگانی و منکریم من مگر از بیم آنکه در از باشد حیات من شمر

جانم که بقید تن ایست و زبون	ای کاش بر آمدی بنا له بیرون
رفتی تو بخاک اشک من میریزم	از و هم که مدتی با هم اکنون

استجازه محاربه از سید عالم صلی الله علیه و سلم

هَلْ يَدْفَعُ الدَّمْعُ الْحَصِينَ هَمِيئَةً	يَوْمًا إِذَا حَضَرَتْ لَوْ قَتَمَات
إِنِّي لَأَعْلَمُ أَنَّ كُلَّ مَحَبٍّ مَجِيح	يَوْمًا يَقُولُ بِنُفْقَةٍ وَنَشَات

دفع باز داشتن از ثالث و درع زره و حصین استوار و حضور حاضر آمدن از اول و لام جر یعنی فی و جمع یکی اگر و آمدن هیفها باید آیا باز سید از زره استوار مگر چون حاضر شود روزی در هنگام مردن بد رستی که من هر آینه میدانم که هر جمع کرده روزی از خواهد گشت به جدا و پراکنده شدن شعر از شست قضا اگر رسد تیر فسر و نفس نزره کند نه جوشش میرد بزمی که بصورت نر یا و دیدم به آخر و بنیان نفس شد ز روزی

يَا أَيُّهَا الدَّاعِي النَّذِيرُ وَهَنَّ بِمِ	كشفت الاله رواكدا الظلمات
أَطْلِقْ فِدْيَتَكَ لِابْنِ عَمِّكَ أَمْرَهُ	وَأَسْرِمِ عِدَاتَكَ عَنْهُ بِالْحَمْدَات
فَالْمَوْتُ حَقٌّ وَالْمَنِيَّةُ شَرٌّ	تَأْتِي إِلَيْهِ قَبَادِيسُ الزُّكُوفَات

دیگر

نذیریم کند و کل ثابت فی مکان فهو را که اطلاق رها کردن و تمم برادر پدر و بری
 انداختن از ثانی و عدات جمع عمار و حبه سنگ قوله تعالی اجناس من لکن اذ
 ای عباده توجب زکات و انفس و طهارتها ترجمه ای خواننده بجانب خدا می کند
 از روز جزا و آنکس که با او باز برود معبود تا رکیب استوار را باز گزار که خدا شوم ترا نکند
 مرپس برادر پدر خود را کار او و بیدار دشمنان خود را از و بسنگها پس مرگ حق است
 و مرگ شریقی است که می آید با و پس بستی گرفت بعضی چند که اسباب طهارت نفوس اند

ای هر دو جهان ز نور ویت روشن	بگذار که رو برو شوم با دشمن
از مرگ مرانیت هر اسی در دل	حقیقت و بان توان رسیدن از تن

تجدید دشمنی که جرأه نموده و متوجه آنحضرت بوده

یا جامعاً لشمیه ساعایه	و دنت منبیه و جان و فایه
ارجع فانی عند مختلف لفتنا	لیت یکر علی العید جرأه

عین هنگام بودن و وفات مرگ و اختلاف نزدیک آمدن کردن و مختلف اسم زمان
 و الفاصح فئات مبهی الريح و در بعضی نسخ بجای و جان و فایه که دو آورده و فئات
 یا عاطف بر ما معاش فالق الاصباح و جعل الليل سکناً و صافاً و یقین میفرماید
 ای گردکننده مرغی را بر آگنده او را ساعتها او و نزدیک شد مرگ او رسیده هنگام
 وفات او و باز گرد از معرکه به بیدارستی که من نزدیک آمدن نیز با شرم که باز میگردد

بردشمنان دلیر بجا و او - ش	ای آمد بهر جنگ من تند دلیر
طبع تو مگر زمان شیرین شده	برگرد که ناگاه گردی گشته

آندم که مرا غضب بگیرد چون شیر

دیگر

دیگر

خطاب باصحاب سعادوت انتساب در صفین نصحت ایشان بفرموده است

وَأَصْبَحُوا فِي حَرْبِكُمْ وَبَدَيْتُوا أَوْلَا فَإِنِّي طَائِلٌ مَا عَصَيْتُ لَيْسَ لَكُمْ مَا شِئْتُمْ بَدَوْتُمْ	دَبُّوا دَبَّيْبَ النَّمْلِ لَا تَقْوُدُوا كَيْمَاتَنَا لَوِ الدِّينِ أَوْ تَمُوتُوا قَدْ قَلَّمْتُ لَوْ جِئْتَنَا فَجِئْتُمْ
--	---

بَلْ مَا يَرِيدُ الْمُحِبِّي وَالْمُحِبَّةُ

دب و دبیب نرم رفتن از ثانی و نمل مور و الا صباح ناقص یعنی الشکون فی الضعیف
و بنات و بیوت شب گزاشتن از ثانی و طال ما دیر است و ما کافه یا مصدری و کوبان
و احیا زنده کردن و امانت میراندن میفرماید نرم روید نرم رفتن مور و در گذرید
و در با داد باشید در جنگ خود و در شب بشید نیز در جنگ خود تا بیا میردین را
یا بپیرید بلکه نبردستی که دیر است که نافرمانی کرده شده ام من بحقیقت گفتید کج می آمد
من آدم نیست مرثا را آنچه خواستید شما و خواهم من بلکه آنچه خواهد زنده کننده و سیرا

ش	ای اهل و فاحرب چو آغاز کنید شمشیر شما کلید فتح و ظفر است	آنک نشاط و حورم ساز کنید ابواب ابد برد خود باز کنید
---	---	--

بیان انک فرج لازم اندوه است و فرج تابع مکروه

وَإِذَا النَّبَاتُ بَلَغْنَ الْمُدَى وَحَلَّ الْبِلَادُ وَبَانَ الْعَرَا	وَكَادَتْ يَذُوبُ هُنَّ الْمُهْجُ فَعِنْدَ التَّنَاهِي كَيْفَ الْفَرَجُ
---	--

المدی العاینة و ذوب گداخته شدن و مهج جان و بیوت و بنین جدا شدن میفرماید
چون حوادث برسند نهایت و نزدیک باشد که بگذارد بر آن حوادث جانها و فرزند
و جدا شود صبر پس نزد نهایت نیز رفتن بلا باشد فرج پس ای خسته سباب فرغت ناگاه

دیگر

از غم نشود تیره و باعث ناگاہ + بزلت روزگار گریز برکتی + روشن شود از غیب جرافت ناگاہ

دیگر

بیان احتیاج مردم اهل در بعضی اوقات بجهل

كَلِمَاتٍ كُنْتُ مُتَحَايِبًا إِلَى الْعِلْمِ إِنَّنِي	إِلَى الْجَهْلِ فِي بَعْضِ الْأَحْيَانِ أَسْوَجُ و
وَلِي قَدْرٌ لِلْعِلْمِ بِالْجَهْلِ مُلْتَجِمٌ و	وَلِي قَدْرٌ لِلْجَهْلِ بِالْجَهْلِ مُسْتَجِمٌ و

احتیاج و حوج نیازمند شدن و بعضی برخی در احیان جمع احیان و فرس استیجاب و حوج گرام کردن
 و اسریج زین بخاوند میفرماید هر آینه اگر هستم نیازمند بعلم بدرستی که من بجهل در بعضی
 زمانها محتاج ترم و مرد اسپه است بر اهل علم که بحکم لجام کرده است و مرد اسپه است برای اهل
 که بجهل زین نخواهد شده است شعری هر چند که من ز عقل و شعری ناگاہ + محتاج شوم
 تبرک حکمت ناگاہ + در بر صفتی که رونماید طاقم + من منظر جامعم بهتوفیق آله معا

فَمَنْ شَاءَ تَقْوِيًّا فَإِنِّي مُقَوِّمٌ و	وَمَنْ شَاءَ تَقْوِيًّا فَإِنِّي مُعْوِجٌ و
وَبِالْجَهْلِ لَا أَرْضِي وَلَا هُوَ شَيْئِي	وَلَكِنِّي أَرْضِي بِهِ حَيْثُ أُحْوَجُ و

تقویم راست کردن و تعویج کج کردن و اعوجاج نیازمند کردن و در بعضی نسخ بجای
 مصرع ثالث و مَا كُنْتُ أَرْضِي بِالْجَهْلِ خَدَانًا وَلَا أَحْيَا - میفرماید پس هر که خواهد
 راست کردن من بدرستی که من راست کرده شده ام و هر که خواهد کج کردن من پس بدرستی که
 من کج کرده شده ام و بجهل راضی نیستم و نه جهل خوشی من است ولیکن من راضی میشوم
 بجهل آنزمان که محتاج گردانیده میشوم بان - شعری - آینه اسرار خدا شد دل من -
 مجموع اسرار خدا شد دل من + تا شاه سرا پرده اطلاق شدم + از قید کج و در است جدا شد دل من

فَأَنْ قَالَ بَعْضُ النَّاسِ فِيهِ سَمَاجَةٌ و	فَقَدْ صَدَّقُوا وَالذَّلِيلُ بِالْحُرِّ اسْتَجِمٌ و
أَلَا سَمَاجَةٌ صَاقُ الْبِضَاءِ بِأَهْلِهِ و	وَأَمَكُنُّ مَا بَيْنَ الْأُسْتَةِ مَخْرُجٌ و

سماجیت تا زیبا شدن از خامس و امکان یکسان بودن نسبت شیخی بوجود و عدم ^{سنتان} ^{شهره}
میغما پس اگر گویند بعضی مردم که در او نازیبا هیست پس بحقیقت راست گویند و خواری
باز او نازیبا تر هست بسا تنگ شود زمین فراخ باهل آن و ممکن باشد بیرون رفتن دریا

سرخانیزه مش مردم زبیا بان جفا فائده	آید بکند از من مسکین گله
لیکن چه کنم که کرد تقدیر خدا	در گردن مرطایفه سلسله

دیگر

خطاب به فاطمه خرا ایا اللذخیر الجزاء در وقت توجه به محاربه و عسرا

قَدْرِي ذَا الْفَقَارِ فَاطِمَةُ مَتِي	فَأَخِي السَّيْفِ كُلُّ يَوْمٍ هَيَّاجِي
قَدْرِي الصَّارِمِ الْحَسَامِ فَا نِي	رَأَيْتُ فِي الرِّجَالِ نَحْوَ الْهَيَّاجِي
وَمَهْدِ الْيَوْمِ تَأْصِحَّ يَنْدُرُ النَّاسِ	جِيوشِ كَأَنْ يَجْرُدِي الْأَمْوَاجِي
وَمَرْدُ الْمُسْرِمِينَ يَبْغُونَ قَتْلِي	وَأَيْتُكَ الْمَحْبُوبِ بِالْمِعْرَاجِي
وَحَرَابِ الْأَوْطَانِ وَقَتْلِ النَّاسِ	وَكُلِّ إِذَا أَصْبَحَ لِأَجِي

فقاره بفتح و فقره بکسر مبره پشت و هستوی گویند فقار در ذوالفقار بفتح فاست
که جمع فقاره باشد یا کبر فاست که جمع فقره باشد و آن شمیری بود که در غزاه بدر
از عاص بن و ایل منبجین حجاج سسپهویی بحضرت رسالت رسید و بعلی بنشید و کلگی گوید
علی عاص را بکشت و ذوالفقار را تصرف کرده و بعد از شهادت علی بمیراث
دست بدست میرفت تا به محمد بن عبد اللہ بن حسن بن حسین بن علی رسید و چون از او
و لشکر ابو جعفر منصور عباسی مقابل شد و نزدیک بود که بدولت شهادت متخرف شود
اورا چهار صد دینار شخصی از بنی نجار می با لیت و او ذوالفقار تسلیم او کرد و گفت

خَذِ السَّيْفَ فَإِنَّكَ لَا تَلْقَى أَحَدًا مِنْ آلِ أَبِي طَالِبٍ إِلَّا أَخَذَهُ مِنْكَ وَأَعْطَاكَ حَقَّهُ

+ سسپهویی

وآن شمشیر نزد او بود تا جعفر بن سلیمان بن علی بن عبد اللہ بن عباس و ابی بن و مرثد
و آن شخص را طلب کرد و ذوالفقار بستد و چهار صد دینار بداد و از و بهدی بن منصور
منتقل شد و در دست خلفا بنی عباسی بود و اسمعی گوید آیت الذی شد بطوس منتقل

سیدقا قال یا اسمعی الی اراک ذالفقار قلت بل جعلنی الله فذاک فقال
استل سیفی هذا فاستلنته فاذا فیہ ثننا عشرة فقاوة و فاطمة دختر بیامبر صلعم
از خدیجه بنت خویله بن عبد الغری بن قصی و بیامبر او را در سال دوم هجرت بر تفضی علی
و چون ایجا نمودت تا او بر ترخیم افتاده و یوم الحج در حرب و شتر مست و الحیاج
جمع او در رود آمدن و رسیدن از ثانی و آنرا در بیم کردن و اسراع شتافتن و او برای
یا ما لطف بر ضمیر مستکلم بر وفق مذیب کوفین و وطن آرامگاه و اسیح تام بعثت وصل
الی القیاح و نا صحا مفعول به و قال الله تعالی و لکننا و در ما و مکذین

و خراب معطوف بر قتی میفرماید نزدیک گردان ذوالفقار را ای فاطمه من
که بر او من شمشیر است در روز حرب نزدیک گردان آن شمشیر بران راجع بدستی که من
سوار شونده ام در میان مردان بجانب جمعی که بشتران مست می مانند آمدند امر و نزدیک
خدا می را که بیم میکند مردم شکر با چون دریا صاحب مویها آمدند آن شکر با کتاب کنندگان
میجویند گشتن مرا بچی پدر تو که عطا داده شده است به عراج آسمان و میجویند ویران کردن
و وطنها و گشتن مردم همه چون با بداد کردند پناه آوردند من شش ای نورد و چشم من در شمشیر
تا حرب کنم بدشمنان همچون شیر و بر کس بقصد خون من دلیر و گویا ز حیات خویشتن باشد سیر

فتح قال الواقدي كان الاسراء في ليلة السبت لسبع عشر خلت من رمضان
في سنة الثمانية عشر من النبوة قبل الهجرة بثمانين شهرا وقيل ليلة سبع

عَشْرٍ مِنْ دُبْعِ الْأَوَّلِ قَبْلَ الْهَجْرَةِ بَسْتَةً وَقِيلَ لِسِنْتِهِ وَشَهْرَيْنِ وَقِيلَ لَيْلَةَ سَبْعٍ وَعَشْرِينَ مِنْ رَجَبٍ وَاخْتَلَفَ فِي الْأَسْرَاءِ مِنْ بَيْتِ أَبِي طَالِبٍ أَوْ مِنْ بَيْتِ امِّهَا نَيْبَتِ أَبِي طَالِبٍ أَوْ مِنْ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَفِي أَنَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَسْرَى بِرُوحِهِ وَجَسَدِهِ فِي الْبِقَعَةِ أَمْ بِرُوحِهِ فِي النَّوْمِ وَالْأَوَّلُ قَوْلُ الْأَكْثَرِينَ وَالثَّانِي قَوْلُ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا مَعَ

شَيْخُ

سَوِّفَ أَرْضِي الْمَلِيكَ بِالضَّرْبِ مَا	عِثْتُ إِلَى أَنْ نَالَ مَا أَنَا رَاجٍ
مِنْ ظُهُورِ الْأِسْلَامِ أَوْ يَأْتِي الْمَوْتَ	شَهِيدًا مَنْ شَاخِبَ الْأَوْدَاجِ

ظهور آشکارا شدن و غلبه کردن و شهید کسی گفته شود در راه خدا و شخب رفتن خون از جراحت و آلودگی عرق فی العنق میفرماید زود خوشنود سازم پادشاه مطلق برانزدن متعلق تیغ مادام که زنده ام تا آن زمان که بیایم آنچه من امید دارنده ام بان از آشکارا اسلام یا آید مرگ شهیدی را که رونده باشد خون از رگها گردن او - رباعی

خواهم که ز فیض حق سعادت یابم	آئین بزرگی و سیادت یابم
شمشیر زخم که شرع و دین فاش شود	یا من به مراد خود شهادت یابم

شکوه از دوستان منافق و یاران غیر موافق

كُلُّ خَلِيلٍ لِي خَالَ كَلْتُهُ	لَا تَدْرِكُ اللَّهُ لَهُ وَاصِعَةً
فَكَلْتُهُمْ أَرَوْعَ مِنْ نَعْلَبِ	مَا أَشَبَّ اللَّيْلَةَ بِالْبَارِحَةِ

نخاله و خلال با کسی دوستی کردن و الواضحة الاسنان التي تبدو عند الضحك و شبهه بالنبت شدن و بارحه دوش میفرماید هر دوستی مرا که دوستی کردم با او نگذارد خدا مرا و را دندنا بچشمش هر یک از ایشان بازمی دهند تراست از روباها چه مانند است

دیگر

تا چند مهر دوستان می نازی رو باه و شدند وقت حیلہ کردن	اشتب بدوش - شعر این طایفه را نیست بجز غمازی
گر شیر ز می خوری از ایشان باز	
تعلین آئین مخالطه و تعیبتین طریق مباسطه	
وَمَنْ صَحَبَ الْأَشْرَارَ يَوْمًا يَسِيحُ فَتَلْقَى الَّذِي لَا تَشْتَهِي حِينَ تَمُوجُ فَتَنْبُذُ كَلْبًا يَا لِسَفَاهَةِ بَيْتِهِ وَ	اصْحَبْ خِيَارَ النَّاسِ تَجَّ مَسَلًا وَأَيَّاكَ يَوْمًا أَنْ تَمَارِحَ جَاهِلًا وَلَا تَكُ عَرِيضًا تَسْتَأْتَمُّ مِنْ دِي
<p>خیار نیک و گزین و فی الالاساس و همون خیار الناس و اختیار هم و ثانی انب است اینجا بقرینه مقابلہ بشرار و نجات رستن از اول و تسلیم سلامت دادن و شر بد و ماز و مزاج با کسی بازی کردن از ثنات و شهرتها آرزو کردن در رجل عریض کبیر العین و تندی آرای ای متعرض للناس بالشر و مشامتہ با کسی و شتام دادن و بیج با کسی از از ثنات توجه صحبت دار با بندگان مردم تا نجات یابی سلامت داده شده و هر که صحبت دار و با بدن روزی زود مخرج شود و بر سر نیز خود را اما از آنکه مزاج کنی روزی با جاهلی چه بینی آنچه آرزو کنی آن زمان که مزاج کنی و مباحث متعرض مردم به بدی که و شتام دهی کسی را که نزدیک آید تیس مانند باشی به سگی که بفاهت با نگ زند شعر</p>	
باشد که بقی شوی تو رغبت ایدل تا حق بدید ترا مراتب ای دل	با مردم نیک شو صاحب دل بگذر ز مزاج و ترک بد نفسی کن
فَقُلْ قَوْلِي حَرِّمَا حِدِّ يَسْمَعُ وَمَنْ يَشْتَرِي حَمْدَ الْمَرْجَالِ سِيْرَحُ	إِذَا مَا كَرِيمٌ جَاءَ يُطَلَبُ حَاجَةً فِي الرِّأْسِ وَالْعَيْنَيْنِ مَنِي تَضَاهَا

دیگر

تا بعد بزرگوار و تسخیر آزادی کردن و هشتاد و خریدن و بیج سود کردن از رابع و مصالح
 مقول قول میفرماید چون کرمی باید در حالیکه طلب کند حاجتی پس بگو گفتن آزاده
 بزرگوار که ساحت کند پس بسر و دیده از منت گزاردن این حاجت و هر که میخورد
 ستایش مردان را زود و سوکند - شش - ای گشته میان اهل توفیق علم و زحرف و وفا
 کشیده بر چهره رقم و پوسته نم مستندان میاز + تا فاش شود نام تو در فضل و کرم

دیگر

ستایش فوق بوجه صلاح که مودعی است بهجای و قلاح	الرَّفَقُ مِیْنُ وَالْإِفَاءَةُ سَعَادَةٌ	فَتَانٌ فِی أَمْرِ تَلَاقٍ بِجَاحَا
---	---	-------------------------------------

رفق نرمی کردن و مین بخشگی و افاة و زنگ و سعادت نیکخت شدن از رابع و ثانی
 ترجمه نرمی کردن و بخشگی است و زنگ نیک بخشی است پس زنگ کن در کار تباری
 بروا شده حاجت - شش خواهی که زنجت آب و زنگت باشد + باید که هر کار در زنگت باشد
 سرشته صبر گر به چنگت باشد + فیروزی و فتح چون نهنگت باشد - سه

دیگر

فَلَا تَقْشِرْ سِرَّكَ إِلَّا إِلَیْكَ	فَاتِ بِكُلِّ نَصِیْحٍ نَصِیْحًا
فَاتِي رَأَيْتُ غَوَاةَ الرِّجَالِ	لَا يَتْرُكُونَ إِدْمًا صَیْحِمًا

سینه نمان میفرماید پس فاش کن سر خود مگر خود چه بدستی که هر نیکو خواهی اینک خواهی
 پس بدستی که دیدم مردان گمراه را که نمی گزارند پوستی را درست - شش

ای دوست گو سر دل خویش کن	آئینه دل تیره گردان بنفس
چون غنچه زبان خویش کن کز بد آن	تا چند کنی هرزه در ای چو چوس

دیگر

اعْتَمِرْ كَعْتَمِينَ ذُنْفِي إِلَى اللَّهِ	أَمْرٌ كَبُرَ عِبَادَتُ سُنْفِي وَنَعْمٌ بِيَهُودِهِ كَعْتَمِينَ
إِذَا كُنْتَ فَارِعًا مَسْتَرِيحًا	

وَإِذْ أَهَمَّتْ بِالْقَوْلِ فِي الْبَاطِلِ فَأَجْعَلْ مَكَانَهُ الشَّبِيحًا

اقتسام غنیمت گرفتن و رکعت المَرَّة من الرُّكُوع وهو الانحناء والزلفى القربة والمنزلة
و فراغ و فروع برداشتن و تسبیح سبحان الله گفتن میفرماید غنیمت گیر دو رکعت را
برای نزدیک شدن بچون باشی و ایراد از زنده بر آسود و چون آنگ کئی بسخن گفتن در باطل

پس بگردان سبحان الله گفتن
وز طبع تو زاده هر نفس منی بگر
ش ای برده پیام نه فلک تو سن فکر
اندم که بپایه بوده دلت میل کند

باید که بجای آن کنی حق را ذکر

شرح مقالة ليلة الحمریر در صفین و وصف مقابله و مقاتله اعداء

اللَّيْلُ دَاجٌ وَالْكَبَاشُ تَنْطِطُ وَ
أَسَدٌ عَرِينٌ فِي اللَّقَائِدِ مَرَحٌ
نَطَّاحٌ أَسَدٌ مَا أَرَاهَا تَنْطِطُ
مِنْهَا نَيَّامٌ وَفَرِيقٌ مُنْبَطِطٌ

مَنْ نَجَّأَ بَرَأْسَهُ فَقَدْ رَجَحَ وَ

کباش و گبش میش و انتطاح سر بکشد گیر زدن و نطاح سر زدن و اصطلاح با یکدیگر
صلح کردن و عرین بشیر و لقا و کارزار و نوم خواب کردن و نیام جمع نایم
و فریق کرده و انتطاح بر روی افتادن و در عدول از مرخواست بمرح اشعار بودن آن
شیران بشا بیک ذات مثل و هم کلم عدو میفرماید شب تاریکیت و جمعی مردم
مانند غوچه سریم نیزند سر زدن شیران نمی بینم این را که با یکدیگر صلح کند شیران
در کارزار بحقیقت نشاط کند بعضی از ایشان خواب کنند و گمانند و گروهی بر و افتادگانند
پس هر که نجات یافت بسر خود پس بحقیقت سود کردش شیران دلاورند شب جنگ
سر رشته فتح و نصرت آرنج جنگ و دارند ز خون دشمنان هر دم ننگ و یارب نشود تو سن

دیگر

عین

دیگر

تحسین که خدای و فراغت با حسن و جوه بلاغت

أفلم من كانت له فرجة
يوحها ثم ينأم الفحة

افلاج رستن و الترضه بالفتح المراه و نزع جمع شدن از اول و رضه ای دفعه فی و هله
و مراد معنی اول و بر سبیل لطیفه ناظر ثانی و فحه خواب کردن باواز میفرماید
رست کسی هست مراد از می که جمع شود با او پس خواب کند باواز شعر

خوش حال کسی که آورد زین کلام
در فرغ او دانه خویش افشاند

باشند انیس هم باین صلاح
پس خواب کند بکام دل تا بصبح

دیگر

نصیحت امیر المؤمنین حسن خواجه الله به تسکین الفتن

عليك يا والدین كليهما
ولا تصعبن إلا تعيما مهذبا
وقارن إذا قارنت حراما مودبا

و پی زوی القربی و بی الاباعدی
عفیفا زکیا منجز الموعدی
فتی من بنی الأحرار ذین المشاهدی

کلاه برد و والا باعد نقیض الاقارب و ترکی با رسا و انجامز راست کردن وعده و الموعده
الوعده و مقارنه بیکدیگر پیوستن میفرماید ترا گیر نیکی با پدر و مادر هر دو و انیتان
و نیکی با صاحبان خویشی و نیکی با بیگانگان و صحبت مدار مگر با پیرهنرگاری یا کینه کرده
پاک دامن با رسا راست کننده مر و عدل مار او پیوند کن چون پیوند کنی با زاده ادب
آموزانیده جو انردی از لیران آزاده مردان که آرایش مجبها باشند شعر

هر کس که نشانه سعادت دارد
پیوسته شود رفیق شخصی که زنجت

بخلق جهان بکلف عادت دارد
علم و ادب و نور عبادت دارد

و کف الآذی و حفظ لسانک و الآ
فدیتک فی و الخلیل المساعدی

دی

وَعَضُّ عَنِ الْمَكْرُوهِ طَرَفًا جَنِّبًا	آذی الحار و استمسک بحبل الحمادی
--	---------------------------------

گفت باز داشتن از اول و آذی ریج و مکروه و الارقاب الرغبه و مساعده یار کردن
 و عَضُّ فَرُخًا بَاتِدِنْ چشم از اول و طرف چشم و استمسک چنگ در زدن و حبل رسن
 و حمستودن صیغ میاید بازدار ریج را از مردم و نگاه دار زبان خود را و رغبت کن
 که خدا شوم ترا در دوستی دوست یار کننده و فرو خوابان از مکروه چشم خود را و اجتناب کن
 از ریج همسایه و چنگ زن بر سن استانباش معنی - خواهی که رسد با سمان پایه تو
 و ز فیض خدا راست شود و پایه تو باید که ز آفتاب فصلت هر روز پر نور شود خانه همسایه تو

وَكُنْ وَاتَّقِ بِاللَّهِ فِي كُلِّ حَادِثٍ	يُصِيبُكَ مَدَى الْأَيَّامِ مِنْ عَيْنِ حَاسِدٍ
و بِاللَّهِ فَاسْتَعِمْ وَلَا تَرْجُ عَيْرَهُ	وَلَا تَكُ لِلنِّعَمَاءِ عَنْهُ جَبَّاحِدٍ

حادث نشو شونده و حمد بد خواهی کردن و استعصام چنگ در زدن و تقا و ناز و آساید
 و حمد و محمود انکار کردن - صیغ میاید باش اعتماد کننده بخدا در هر نشوند که نگاه دارد
 آنمایت روزگار از چشم بد خواه و بخدا ایس چنگ زدن و امید دار بغیر او و مباش هر آن

نعمت را که از دست انکار کننده	چون یافته ز فیض حق انعامی
ز خار منبر بر راه شیطان گامی	بی حکم و قضانی شود اگر امی
از غیر خدا میخواه هرگز گامی	تا صد غم و ریج را تحمل کنی
یک نکته تحقیق تا عمل کنی	خواهی که خدا یاس تو دارد امی

باید که دمی ترک تو کل کنی

و نَاقِشٌ بِيَدِ الْمَالِ فِي طَلَبِ الْعُلَى	بِهَيْبَةٍ مَحْمُودِ الْخَلَائِقِ مَا حِيدٍ
وَلَا تَنْزِلَنَّ لِلدُّنْيَا بِنَاءَ مَوْمَلٍ	خَلُودًا فَمَا حَيٌّ عَلَيْهَا بِنَائِدٍ

وَكُلُّ صَدِيقٍ لِنَفْسِكَ وَوَدَّهٖ
فَتَادِعْلِيهِ هَلْ يَمِينُ مَرَايِدِ

المناقشة مجازة النفس للتشبيه بالافاضل والحق بهم من غير ادخال ضرر على غيره وعلى
بضم عين بزرگی وخلق سرشت وخلق جمع او والناسيل الرجا ووزايد بايگدگرافزوني
و مصراع سادس كناية از مفارقت چه آنچه ميغروشنند در فراموشی اندازند ميغرم مايد
كوشش كن بصرف مال در حستن بزرگی برای تشبيه بيمه ستوده سرشتها بزرگوار و بنا
برای دنیا جاودانه و هر دوستی كه نيت بر اخذ دوستی او پس نداكن بر او كه آيا هست
يا و همچ افزون كنده در بها شمس و دنیا چو كس و فاش خواهد كردن خوش نيت
برای جمع آن بد كردن هر كس كه نياز به خدا يار تو شود و نرضت ترا ياری آورد كردن

دیگر

تصحیح نفس ناطقه به تحصیل فضایل فائیت

كَمْ ذُو هِمَّةٍ لَمْ تَرْضَ بِالضَّمِّ نَفْسَهُ
اِذَا خَاصَمْتَهُ بِاللَّدَى اِذِجِيهٖ
فَاَصْبَحَ قَرْمًا هَبْرِيًّا مَجْدًا
يَخَالُ اِهْتِرَازًا لِرُجْحِ فَيْدِ تَرْدَا
هَمَامًا كَرِيمًا بَارِخَ الْمَجْدِ صَبْدًا

ضمیم ستم و القرم بفتح القاف السید و قال ثعلب كل جميل و سیم عند العرب هبزی
بتقدیم الرامی الهمة علی المعجزة و كسر الحاء و الراء و تمجید بزرگی یا كردن و مخامره آمیختن
و الاریجی بسكون الراء و فتح الباء الواسع الخلق یقال اخذته الاریجیة اذا ارتاح للندی
و ترو و آمد و شد كردن و تعلیم بزرگ داشتن و همام بهتر بزرگ همت و بارخ بلند شونده
و اصید یا شاه و منکر میفرماید با صاحب همتی که راضی نشد به تم نفس او پس گشت بهتر
نیکیا و کرده شد بزرگی چون آمیخته شود با او بسبب سخا شدن و از غایت فرح
که در آید خیال کند جنیدن نیزه را مشاهده در او بوجه تردد و منع کند و خدا اگر آنکه

باشد و بزرگ داشته بهتر بزرگ همت بلند بزرگی با و شاه من هر کس که کرد طبع او میل است
وز فضل کند با همه کس لطف و کرم به شک نیست که عاقبت بزرگی یابد و در علم شود و همه اتفاق علم

لَقَدْ سَأَى الْآيَامُ حُرْمًا وَحَبِئَةً	فَأَصْبَحَتِ الْآيَامُ تَزْهِيًا بِأَعْيَادِهِ
وَحَلَّ بِأَعْلَى نَدْوَةِ الْفَخْرِ سَامِيًا	وَآبَدَى سَمَاحَاتِ بَيْنَ ذَلِكَ وَسُودًا

مسامره با کسی رفتن و حرم بیدار بودن در کار و زهی الرجل فهو طر متواهی تکبر و للعرب
احرف لا يتكلمون بذلك الا على سبيل المفعول به و ان كان بمعنى الفاعل مثل عني بالامر
و نجت الناقة و اعيدنا زك اندام و ذروه ذور كوهان و ذور كوه و سيادة و سود
بضم سين بهتر شدن و در بعضی نسخ بجای سایرهای صیغه صیغه صیغه صیغه صیغه صیغه صیغه صیغه
ایام بهوشیاری و چاره پس گشت روزگار که کبر میکند نیازک اندامی که اور است
و فرود آمد بمرتبه اعلی از ذروه نازش بلند شونده و آشکارا ساخت سخا و در میان

و بهتر شدن من هر کس که در باب عبادت باشد	در خدمت او بخت و سعادت باشد
ایام بعلم وجود او فخر کند	در چهره او نور سیادت باشد

وَمَا الْفَخْرُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ مَوْفِقًا	مَعَانًا نِصْفِ اللَّهِ عِبْدًا مَسْدُودًا
فَكَمْ مِنْ فِتْنٍ لَمْ يَعْرِ مِنْ حِلِّ النَّفْسِ	وَكََمْ مِنْ فِتْنٍ بِاللَّهِ أَضْحَى مَوِيدًا

التوفيق جعل راي الانسان موافقا للقدر و اعانت ياري کردن و تسديد را گردانیدن
و غری برهنه شدن از رایج و الحله از اردودا و تسبی حله حسی يكون ثوبین و تائید نیرو
صیغه صیغه صیغه نازش مگر آنکه باشد او توفیق داده یاری کرده بیاری خدا بنده
راست گردانیده پس بسیار جوانمردی برهنه نشد از حلهها پر نیزگاری بسیار جوانمردی
خدا گشت نیرومند کرده من خوش نیست مگر بحق تافخر کردن و با خلق نکونیت

ایماند دل که ساخت همتا و ازل	باید ز شراب فیض او پر کردن
أَلَا يَمَآشَدَ لَكُرِّمٍ اِعْتِرَآصِيهٖ	فَصَارَ عَلٰى اِلَاعِدَآءِ سِيْفَا مَهْدِيَا
وَمَا السَّيْفُ مَا قَدَّكَ اَن فِي لَبْنٍ	بِسَيْفٍ وَّلٰكِن مَّا تَبَدَّلِي مَجْرَدًا

شد قوی کردن و اعتزاز هم دل بر کاری نهادن و لبّ شکم و تخم بفتح جیم نیام شمشیر
و تبدّلی آشکارا شدن و تجرید برهنه کردن و در بعضی نسخ بجای جفته عمده بکسر عین
که مرزوت اوست میفرماید بسیار قوی کند کریم دل بر کار نهادن خود را پس اگر
بر دشمنان شمشیری هندی و نیست شمشیر که مادام که بحقیقت باشد در شکم نیام خود شمشیر
و لیکن شمشیر شمشیر است مادام که ظاهر باشد و برهنه گردد و شش ای با هر کس ز عقل و دانش زده
گرفت در آنچه گفته زنگ گران به آثار کمال و فضل خود ظاهر کن تا چند بود متع تو عینان اعلان

دیگر

ارشاد بوقف کتاب معالی بر شقت ایام و بهر لیالی	و رَعِيَّتِي فِي السَّرِي رَوْضِ السَّهَادِي
أَعَاذِ لِي عَلَى اَلْعَابِ نَفْسِي	فَأَهْوَنُ قَائِمٌ طَيْبُ الرِّقَادِي

عادل علامت کردن و تائید عاوزه باعتبار جماعت در عجمی چو بدین دسری و بهری
بشب رفتن و روضه مرغزار و سهاد بخوابی و اصل السوم الذباب فی ابتغاء الشی
و یطلق علی کل منها و البرق ما یلمع من السحاب و الطیب اللذة ورقاد خواب دراز
میفرماید ای گروه علامت کننده من بر بخانیدن نفس خود و چو بدین من در وقت رفتن
بشب در مرغزار یا بخوابی چون جوید جو انز و برق درخشنده از ابر بزرگوار بچالیس آسان
فوت شونده لذت خواب که در از هت و با سخی ای کرده هوس که مرد و انا باشی
در علم نظر واقف و بنیا باشی به باید که ز خواب و خور شیر باشی به تا همچو فلک از همه اعلی باشی

دیگر

ترجم مشقت سفر بر آسایش حضر

وَسَافِرٍ فِي الْأَسْفَارِ خَمْسٌ فَوَائِدُ	تَغْرِبُ عَنِ الْأَوْطَانِ فِي طَلَبِ الْعُلَى
وَعِلْمٌ وَأَدَابٌ وَصُحْبَةٌ مَجِيدَةٌ	تَفْرِجُهُمْ وَالْكَتَابُ مَعِيشَةٌ

تغریب غریب شدن و الفایده ما استفدتہ من علم او مال و تفریح و ابرودن اندوه
والهم الحزن الذي يذيق الانسان مصيغرا ما يدغریب شوار و وطنها در حین
وسفر کن در سفر تا پنج فایده و ابرودن اندوه و کسب دین و معیشت و علم و ذنوبها و صحبت بزرگوارش

کام دل خویش در سفر یافته اند	جمعیکه روز عشق دریافته اند
در صحبت ارباب نظریافته اند	علم و ادب و خرمی و کسب معاشر

وَقَطْعُ الْفِيَا فِي وَارِثِكَ سَدِيدٌ	فَإِنْ قِيلَ فِي الْأَسْفَارِ ذَلُّ وَحِينَةٌ
بِدَارِ هَوَانٍ بَيْنَ وَاشٍ وَحَاسِدٍ	فَمَوْتُ الْفَتَى خَيْرٌ لَهُ مِنْ مَقَامِهِ

الرحمة ما يمنح به الانسان من عتبه و فيفا يفتح بيابان بي آب و فيا في جمع او و المقام
بالضم الاقامة و هو ان خوار شدن و الواشي الغار مصيغرا ما يدغریب پس اگر گفته شود
که در سفرها خواری و سختی و بریدن بیابانها ر بی آب و ارباب چیزهای سخت
پس مردن جوانتر و بهتر است مر او را از مستقیم شدن او بجانۀ خواری میان نماز و دعا

وز هر طرفی غصه حوالت باشد	هر چند که در سفر ملالت باشد
وز اهل و فام ترا خجالت باشد	زان به که شوی مقیم در خانه خویش

بیان توقف جمیع امور بر امر غفور شکور

فَاكْتُرْ مَا يَمْنِي عَلَيْهَ اجْتِهَادٌ	اِذَا لَمْ يَكُنْ مَوْتُكَ مِنَ اللَّهِ لِلْفَتَى
---	---

منی تقدیر کردن از ثانی و اجتهاد کوشیدن مصیغرا ما يدغریب چون نباشد یاری از خدا مر جرات

دیگر

پس بیشتر چیزها که اندازه میکند واقع میشود بر او اجتهاد آن برای او نش

چون هستی هر چه هست از نور خدا	بی علم خدا نمیشود چیزی راست
تدبیر تو که خلاق تقدیر و قضاست	دانند محققان که بی شبه خطاست

بیان آنکه امور بر وفق تقدیر رحمانست بر هیچ تدبیر است

دیگر

لَوْ كَانَتْ الْأَسْرَاقُ تَجْرِي عَلَيَّ	مِقْدَرِ مَا يَسْأَلُ الْعَبْدُ
لَكَانَ مَنْ يَخْدُمُ مُسْتَعْدِمًا	وَعَابَ نَحْسٌ وَبَدَأَ سَعْدٌ
وَاعْتَدَلَّ الدَّهْرُ إِلَى أَهْلِهِ	وَاقْصَلَ السُّودُ وَالْمَجْدُ
لَكِنَّا تَجْرِي عَلَيَّ سِمْتَهَا	كَمَا يُبِيدُ الْوَاحِدُ الْقَرَادُ

استیصال سزاوار شدن و خدمت مصدر از اول و استخدا م خدمت خواستن و خشن
 بد اختر و سعد نیک اختر و اعتدال راست شدن و القصال پیوسته شدن و سمت
 راه راست و فردی گانه صیغه صاید اگر بودی روزیها که جاری بر اندازه آنچه سزاوار
 بنده آنرا بر آینه بودی کسی که خدمت میکند خواهد بنده خدمت و غایب شدی بد اختر
 و پیدا شدی نیک اختر در است شدی روزگار باهل خود و پیوسته بود بهترین
 و بزرگوارسی لیکن روزیها جاری میشود بر طریق خود چنانچه میخواهد بیکتای یگانه ش

گر روزی من بفضل بودی و کرم	هرگز نشدی بر دل من غصه قسم
لیکن چه توان کرد که در صبح ازل	بر لوح قدر قضا چنین را ند قسم

مذمت جمعی که بصورت مردم اند و بحقیقت حیوانات بی ذم

مَا أَكْثَرَ النَّاسَ لَا يَلْ مَا أَقْلَهُمْ	وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنِّي لَم أَقْلُ فَتَنَدَا
إِنِّي لَا فَتَحَ عَيْنِي حِينَ أَفْتَحَهَا	عَلَى كَثِيرٍ وَلَكِنْ لَا أَرَى أَحَدًا

دیگر

فقد بعث قارون ذرورع ميفر ما يدعي سيارا ندمردم نه بلک چه کم اند ايشان و خدا
 می داند که من بنگویم دروغ را بد رستی که من بر آینه میکشایم چشم خود را از زمان میکشایم
 بر بسیاری ولیکن نمی بینیم هیچ یکی را **شعر** امروز که قحط فضل و احسان باشد و نقصان
 و کمال خلق یکسان باشد چه بر چند باطرات جهان گردیم به یک فرد ندیده ام که انسان باشد

دیگر

تنبیه بر مفارقت و جدایی از یاران منافق ریائی

من لم یردک فخله لیساده	لا تخزنن لخره وبعاده
------------------------	----------------------

تخلیه را کردن و هجران کسی بریدن از اول و سبأعه و بعد از کسی دور شدن میفرما
 هر که نخواهد ترا پس را کن او را ببرد او اندوه کمش برای بریدن او دور شدن او ش

آدم که کسی سلسله شوق گنجت	وز قید محبت و وفا تو گنجت
در باب صفا و مهر اوسعی کن	دیگر نرود بگوشه هر آب که رنجت

دیگر

تفصیل لوازم محبت و تبیین مراسم مودت

اذا ما المرء لم یحفظ تلاتا	فیعه لو یکتف من رما د
وقال الصدیق بذل مال	وکتمان السرایر فی الفواد

در راه خاکستر و کتمان پنهان کردن از اول و سریره پنهان و فواد دل میفرماید چون
 مرد نگاه ندارد سه چیز پس بفروش او را اگر چه باشد بکفی از خاکستر و قای دوست را
 و صرف مال و پنهان کردن سر ما در دل **شعر** گشته هست بدوستی گوشیدن
 و ز جام صفائی طرب نشیدن به شرطت با تش و فاجوشیدن به پاشیدن سیم در از ما پوشیدن

دیگر

بیان آنکه محبت دشمن هر کس عدوت او و صد دوست بر کس صد دوست

صدیق عدوی داخل فی عدوتی	و ائی لمن ود الصدیق و دود
-------------------------	---------------------------

فَلَا تَقْرَبُنَّ مَنِيَّ وَانْتَصِدْهَا نَعْمَ فَإِنَّ الَّذِي بَيْنَ الْقُلُوبِ بَعِيدٌ

میفرمایند دوست دشمن من داخلست در دشمنی من و بدوستی که من مرستی که دوست دارد دوست مرادوستم پس نزدیک مشوین و حال آنکه تو دوست دشمنی چه بدوستی که آنچه در میان و طعناست دوستش باختم تو هر که کینفس باشد دوست این نکته بدان دشمنان تو دوست پوزان پیش که نمازی خود فاش کند چون نافه کیش از سر و اول دوست

أظهار تكلن رمودت وصفا و اثبات محبت و وفا

مَا وَدَّ نِي أَحَدًا إِلَّا بَدَأْتُ لَهُ وَلَا قَلَا نِي وَإِنْ كَانَ السَّيِّئُ بِنَا صَفْوُ الْمَوَدَّةِ مِنِّي آخِرُ الْأَيِّدِ
وَالْأَدْعَوْتُ لَهُ الرَّحْمَنُ بِالرَّشَدِ

آخر باز پسین و الاید الدهر و رشد بفتح راه راست یافتن میفرمایند دوست بدست مرا هیچ کی مگر بخشیدم مراد او صفا دوستی از خود تا آخر روزگار و دشمن بدست مرا هیچ کی و اگر چه بود بدی کننده با مگر که دعا کردم برای او خدا را بر راه راست یافتن من

آندم که کسی دشمن جان تو شود
از کینه او گردل خود یا ک گنی
یا در پی آسیب زبان تو شود
ناگاه ز غیب به زبان تو شود

وَلَا أَيْمَنْتُ عَلَى سِرِّ مَالِكَ بِهِ وَلَا أَقُولُ نَعْمَ يَوْمًا فَاتَّبِعْهُ وَلَا مَدَدْتُ إِلَى غَيْرِ الْحَبِيلِ بَدِي
بِخْلًا وَكَوْذِهِتُ بِالْمَالِ وَالْوَلَدِ

ایمان امین داشتن و لوح پدید کردن از اول و اتباع از پی در آوردن و ضمیر اتبعه نماید بقول و ضمیر ذهبت به نعم و تانیت باعتبار کلمه و بار بالمال بر تقدیر میفرمایند این دشته نشدم بر رازی که آشکارا کردم آنرا دنگ کشیدم بغیر خوب دوست خود را نگویم آری روزی پس از پی در آوردم آنرا بخلی و اگر چه بهر مال و فرزند را دشمن

تا در تن این شکسته جان خواهد بود با هر که دم از مهر و محبت زده ام	از بهر وفای دوستان خواهد بود اگر سر برود سخن همان خواهد بود
آرزوی رفیق جانی و شفیق روحا سینه	
هموم رجال فی اصور کثیره یکون کروح بدین جسمین قسمت	و همی من الدنيا صدیق مسافر فجسمها جسمان والروح واحد
تقسیم بخش کردن و الروح بیکر و یونش صیغ صاید قصد می مردان در کارها بسیار است و قصد من از دنیا دوستی کهنه است که باشد چون جانی میان دو تن قسمت کرده شده پس تن ایشان دو تن باشد و جان یکی شاعر از حضرت حق همیشه خواهد دل من یار بیکه سرشته شد بهر ش گل من + از غم چو شود جهان چشم تا یک + پر نور کند چهره او منزل من	
ترغیب نفس قناعت که مشتمل است بر عن طاعت	
افلح من كان له كره ديدة	يا اكل منها ثم يتنى جيداً
اگر دیده با لکه سر میچی فی اسفل اکلم من جانیه با و اثناء دو تا کردن و جید کردن میغز صاید رسته است کسی که هست مراد را بقیه خرمای که میخورد از آن پس دو تا میکند کردن خورد را شعر - گرنیت تر از کید دشمن می + و زمان جو سوخته داری نمی فارغ بنشین بگوشه مغزت خویش + ز خمار مخور غم که نداری سببی -	
و حسبك داع ان تبيت ببطن	و حولك اباد تخن الى القدر
البطنه ان تكل من الطعام امتلا و شدیدا و کید جگر و حنین آرزو مند شدن از تانی و القدر با لکه جلد السخلة بالله غرة میغز صاید پس است تراورد که شب گزاری ببری شکم دور بیرامون تو باشند جگر با که اشتیاق دارند پوست بزغاله ش تا چند خوری سیر و کسین	

بکله

یک نغمه زخمان خوب جان ندهی به اندم که گشتی سهاط جمعیت خویش به یک گامه بدر ویش بر نشان ندی

خطاب نیاداری در دار و دنیا طمع خلود و در تخم خیال محال در باغ و باغ کاشته

<p>يَا مُؤْتِرَا لِدُنْيَا عَلَي دِينِهِ اصْبَحْتَ تَرْجُو الْخُلْدَ فِيهَا وَقَدْ هِيَ هَاتِ اَنَّ الْمَوْتَ ذُو سِيَهَامِ لَا يَسْرَحُ الْوَا عِظُ قَلْبِ اِعْرَافِ</p>	<p>وَالْتَاهِيَةِ الْحَيْرَانَ عَنْ قَصْدِهِ اَبْرِدْنَابُ الْمَوْتِ عَنْ حَدِّهِ مَنْ يَرْمِيهِ يَوْمًا بِهَا يَرِدُهُ لَمْ يَعِزْ مِنَ اللَّهِ عَلَي دُسْتِهِ</p>
--	--

این بار برگزیدن و تیه و توه سرگشته شدن و حیران سرگردان شدن و آبر از بیرون آوردن
 و بیبیت اسم فعل یعنی بعد از تسهیم تیر و شرح و شروع کشاده کردن دل از ناله و غم
 و غریبت دل بر کاری نهادن از نانی در شد بضم راه راست یافتن صیغه مابید
 ای برگزیده دنیا بر دین خود و سرگشته گردان از راه راست خود گشتی که امید میداری
 جاویدانی در دنیا و بحقیقت بیرون آورده شد دندان پیش مرگ استیر بازی او دورست
 امید تو بدرستی که مرگ صاحب تیر است که هر که می اندازد مرگ او را روزی بان تیر با
 بلاک میکند او را کشاده نمیکند پند دهنده دل مردی را که غریبه نکرده خدا بر راه راست یافتن او

<p>تا چند ترا طولی اعل خواهد بود اندیشه بکن ز مرگ و اکنون کف بآر</p>	<p>وز شاه جهان چه و عمل خواهد بود چیزی که ترا روز اعل خواهد بود</p>
---	--

ارشاد و با این وقت بودین ابواب دل بروی دل کشودن

<p>مَعْنَى امْسِكِ الْبَائِي شَهِيدًا مَعْدًا فَإِنْ كُنْتَ بِالْأَمْسِ اقْرَأْتِ إِسَاءَةً وَلَا تَرْجُ فِعْلَ الْخَيْرِ يَوْمًا إِلَى عَدَدٍ</p>	<p>وَاصْبَحْتَ فِي يَوْمٍ عَلَيْكَ شَهِيدٌ فَاتْنِ يَا حَسَانَ وَأَنْتَ حَمِيدٌ لَعَلَّ عَدَايَاتِي وَأَنْتَ فَقيدٌ</p>
--	---

وَيَوْمَئِذٍ عَمَّا يُكْفَرُونَ
وَيَوْمَئِذٍ عَمَّا يُكْفَرُونَ

الْيَوْمَ وَمَا ضَلَّ الْأَمْسَلُ لَيْسَ يَعُودُ

شهادت گواه و تعدیل عدل خواندن و اقتضات کسب کردن و تشنه دوتا کردن
در جای واپس بردن و معاتبه با کسی عتاب کردن و عفو و باز آمدن و شهید خیر بود محزون
میفرماید گذشت و پروز تو که باعتبار باقیست و حال آنکه گواهی هست عدل خوانند
و رسیدی با مداد در روزی که بر تو گوئیم پس اگر بودی که در دیر روز کسب کردی یا
پس دوتا کن بر نیگویی کردن و تو ستوده باشی و تاخیر کن کردار خیر را روزی بگذرد
شاید که فردا آید و تو نایافت باشی و روز خود اگر عتاب کنی او را باز گردد و نفع او بود
و دیر روز گذشته که باز گردد **شعر** ای یافته از باده تحقیق خیر در جان تو
کرده آتش عشق اثر و خواهی که ز اهل ذوق یابی بهره و بر نقطه خال روز میوسته نظر

بیان یکسان شدن خلایق بعد از موت و خوار گشتن عزویشان بعد از فوت

دیگر

ذَهَبَ الدِّينَ عَلَيْهِمْ وَجَدِي
مَنْ كَانَ بَيْنَكَ فِي التُّرَابِ وَبَيْنَهُ

وَلَقِيْتُ بَعْدَ فِرَاقِهِمْ وَجَدِي
شَبْرَانٍ فَهُوَ بَعَايَتِ الْبُعْدِي

آنچه در الحزن دو حد و وحدت تنها شدن و شبر بدست و غایت پایان و جدی حال
ای منفرد ای مفعول مطلق احد مقدر میفرماید رفتند آنها که بود برایشان اندوه
و مانند بعد از جدای ایشان تنها هر که باشد میان تو و میان او در خاک دو بدست
پس او با پایان دوری است **شعر** رفتند رفیقان و منم و مانده و در گوشه
فقر و فاقه تنها مانده و چون لاله بیاد کار یاران قدیم و صد داغ مراد و دل شدید مانده

لَوْ كَشِفَتْ لِلخَلْقِ اطْبَاقُ التُّرَابِ
مَنْ كَانَ لَا يَطَّأُ التُّرَابَ بِرِجْلِهَا

لَمَّا لَعِبَتْ الْمَوْلَى مِنَ الْعَبْدِ
يَطَّأُ التُّرَابَ بِبِئْسَ عِمِّ الْحَدِّ

و طار و بپای سپردن از نالت و ناعم نازک و نرم و خرد خسار صغیر مهاید اگر کشف کرده
مخلوق را طبقات خاک شناخته نشود و خواه از بنده هر که باشد که نسپرد خاک را بپای خود
ببپرد خاک را بر خسار نازک - شش شخصی که ز کبر یا بر افلاک نهاد + دیدیم که مرد و
چهره بر خاک نهاد + روزی که قضا آتش مستی افزونست + داعی ز فضا بر دل غشاک نهاد

تنبیه بر فساد عالم و زوال نبی آدم

الَّذِينَ بَنُوا بُيُوتًا لِغِيَاظِ النَّفْسِ الْأُولَىٰ	وَأَسْمَتُوهَا آلًا ۚ وَلِيْلَهُمْ أُولَادٌ يَّوْمَ يُنصَرُونَ
حَرَّتِ الرِّيحُ عَلَىٰ آلِهِمْ	فَكَانَتْ لَهُمْ كَانُوا عَلَىٰ مِيعَادٍ

استماع بر خورداری گرفتن بچیزی و میعاد و وعده گاه صیغ مهاید بدستی آنها که
بنا کردند پس در از شد بنا و ایشان و بر خورداری گرفتند با اهل و فرزندان جاری شد
باد و بر جای سراجها ایشان پس گویا که ایشان بودند و وعده گاه شش جمعی که بنا بر عرش
افراشته اند و ایوان بلند و قصرها داشته اند + از هستی آن قوم اثر باقی نیست
اکنون و روز هر چه میگذشته اند + فتح ابن اعثم گوید چون مرتضی علیه السلام در وقت
توجه بشام بدان رسید جویر بن سبهم بن طربن تمیمی آثار کسری میدید و بیت ثانی
این قطعه میخواند مرتضی علیه السلام فرمود و یحییٰ فلو قلت لهم کم ترکوا من
جنات و عیون و ذمروع و مقام کریم و نعمته كانوا فیها فاکهین کذلک
و اوسرتناها قومنا اخذین فتابت علیهم السماء و الارض و ما كانوا
منتظرین هو لا یقوم كانوا و اکرین فاصبحوا صورا وین کم بشکروا
فحلت بهم النقمه و سلوا دنیاهم بالنعصیه فایاکم و کفر النعم لا یجیل بکم النقم

اظهار اندیش برگ کردن و لوازم حیات ترک کردن

جَنبِيَّ مَجَافِي عَنِ الْوَسَادِ مِنْ خَافَ عَنِ سَكْرَةِ الْمَنِيَا قَدْ بَلَغَ الزَّرْعُ مِنْهَا لَا	خَوْفًا مِنَ الْمَوْتِ وَالْمَعَادِ لَمْ يَذِرْ مَا لَذَّةُ التَّرْقَا لَا يَدَّ لِلزَّرْعِ مِنْ حَصَادِ
---	--

جنب پهلو و تجافی بیکسو شدن و وساده بالش و سکره سختی و زرع کشت و انچه با پایان
و حصاد و در کردن میفرماید پهلوئی من بیکسو شدن بالش برای ترس از مرگ
و جامی بازگشتن هر که ترس از سختی مرگها نداند که چیست لذت خواب در از بحقیقت رسیده است
کشته پایان خود هیچ چاره نیست مرگشته را زود و کردن - شش اندیشه مرگ خوابم از و دیده بود
هر فکر که میکنم نیدار و سود و از روی مثل کشته و بریم همه به شک نیست که کشته را زود خواهد بود

معنی معاودة شباب سعادت قبا

بَكَيْتُ عَلَى شَبَابٍ قَدْ تَوَلَّى فَلَوْ كَانَ الشَّبَابُ يُبَاعُ بِمِثَالِ وَلَكِنَّ الشَّبَابَ إِذَا تَوَلَّى	فِيَا لَيْتَ الشَّبَابُ لَنَا يَعُودُ لَا عَطِيتُ الْمُبَاعِ مَا يُرِيدُ عَلَى شَرَفٍ فَمَطْلَبُ بَعِيدٍ
--	--

شباب یعنی با کسی بیع کردن و شرف بضم کنگره و مطلب مصدر میمی میفرماید اگر ایتم
بر جوانی که بحقیقت برگشت پس ای کج که جوانی برای ما باز میگشت پس اگر بودی
جوانی که فروخته شدی فروختی بر اینه دادمی فروشنده را آنچه خواستی ولیکن جوانی
چون بازگشت بر کنگره های چنین آن دور است - شش افسوس که رفت و عمر و ایام شباب
ای کج که زندگی نیکو شباب + هر چه ایام جوانی طلبد + طفلان همه دانند که آن نیست صواب

تعبیر جمعیکه از روی مرگ آنحضرت داشته اند و هستی موموم خود را ابدین داشته اند

مَعْنَى رِجَالٍ أَنْ أَمُوتَ وَإِنْ أَمُوتَ	فَتِلْكَ سَبِيلُ كَسْتُ فِيهَا بِأَوْحَادِ
---	--

وَلَيْسَ الَّذِي يَنْتَعِجُ خَلَا فِي بَيْضَرِي	وَلَا مَوْتٌ مِّنْ قَدَمِ قَبْلِي يَخْلُدُ
وَأَنَّ وَمَنْ قَدَّمَ مَاتَ قَبْلِي وَكَالَّذِي	يُرِيدُ خَلِيلًا أَوْ يَرْجُو وَيَعْتَدِي

التبيل مذکر و مونت و آو حد یگانه و ضرر و مضرت گزند کردن از اول و اولاد جاودانه کردن میفرماید آرزو کرد و ند مردی چند که بمرم من و اگر بمرم پس آن راهی هست که نصیب من در آن راه یگانه و نیست آنکس که میجوید مخالفت من که گزند رساند و نیست مرگ آنکس که بحقیقت مرد پیش از من جاودان کننده من و بدستی که آنکس که بحقیقت مرد پیش از من هر آینه چون آنکس است که زیاده میکند دوستی را یا شبانگانه

و با مراد میکند شش خواهد کرد و دشمنان	وز چنگ عقاب مرگ آردن کن
نی کسی این طایفه خواهد ماندن	نی نیز میسر است جان بردن کن

بیان احاطت مرگ اندوه اساس هر که ولادت یافته از افراد ناس

الْمَوْتُ لَا وَالِدًا يَبْعِي وَلَا وُلْدًا	هَذَا السَّبِيلُ إِلَى أَنْ لَا تَرَى أَحَدًا
كَانَ النَّبِيُّ وَلَمْ يَخْلُدْ لَأُمَّتِهِ	لَوْ خَلَدَ اللَّهُ خَلْقًا قَبْلَهُ خَلَدًا
لِلْمَوْتِ فَيُنَاسِبُهُمْ غَيْرَ خَاطِبَةٍ	مَنْ فَاتَهُ الْيَوْمَ سَهْمٌ لَمْ يَفْتَهُ غَدًا

امت گروه و تخلید جاودانه کردن و خاطی خطا کننده و فی المثل مع الخواصی سهم صحاب کرام میفرماید مرگ نه پدر را باقی میدارد و نه فرزند را این است راه تا انگاه که نه بینی کنی بود پیغمبر و جاوید نماید برای گروه خود اگر جاویدان گردانیدی خدای مخلوقی را پیش از جاویدان بودی او مرگ را در میان تاثیر صاست غیر خطا کننده هر که در گذشته از و امروز تیری در نمیگذرد از و فردا - شش از تیر اجل که نخواهد جان برد * هر شخص که ز او عاقبت خواهد مرد * بی مرگ حیات نامیستر نشود * آری بود صافی دنیایی در و

مرثیه پدر موافقت شعار و مذمت قریش مخالفت دینار

أرقت لنوح أخيراً الليل عمد	لشعبي بن يحيى والربيع المسعود
أباً طالب ما وحي الصعاليك والشدة	وذي العلم لا خلفاً ولم يك فقد
أخا الملك خلى تلمة سيدها	بنوها تسم أو يتباح فتهمد

نوح نوح کردن و تغیر آواز گردانیدن و شیخ پیر دینی خبر مرگ دادن از رابع و ربیع و ریش و تسوید بهتر کردن و آوی بی بضم همزه و تشدید و او کمسوره بازگشتن و صعلوک بضم صاد درویش و خلفت بسکون فرزند بدو و جل قعد بضم القاف و فتح الدال او ضمه از اکان قریب الابر الی الجده الماکبر و یدتم به لانه من اولاد قوم هر می و غیب الی الضعف و قد یخرج ایضاً و تلمة بضم تاء رخنه و شد استوار کردن رخنه از اول و استباحه صباح کردن و قی لاسه احمد فلان بالامر امانه هیچ صاید بخواب شدم بر آن نوحه که در آخر شب آواز گردانید خبر مرگ میداد بر اسپر من و سردار بهتر کرده یعنی ابوطالب محل بازگشت درویشان خداوند خداوند بر داری نه فرزند بد و نبود فرزند نزدیک بجد اکبر صاحب ملک که بازگذاشت رخند را که زود حکم خواهند ساخت آنرا اسپران هاشم یا صباح کرده شود پس میراننده گروش

اور ماتم او چشم من خواب نماند	در رشته جان ما توان تاب نماند
زین پیش دو چشم من چو دریا بود	وزگره بسیار درو آب نماند

حکایت وفات ابوطالب در سال دهم از نبوت بود و بیت ثالث اشارت بجای حضرت مصطفی را صلعم از سر قریش تجویص در شعب و شرح آن در حرف عین معجز خواهد آمد

این چند بیت از اشعار شفقت شعرا است

و لقد علمت بان دين محمد	حق بلا شك وكان يقينا
-------------------------	----------------------

<p>وَاللَّهِ لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ بِمَجْعَمِ عَصَاةٍ فَأَصْدَعْ بِأَمْرِكَ مَا عَلَيْكَ وَدَعَوْتِي وَعَرَفْتَ أَنَّكَ نَاصِحِي وَعَرَضْتَ دِينًا قَدْ عَلِمْتَ بِأَنَّهُ لَوْلَا الْمَلَأَمَةُ وَجِدَ أَمْرِي</p>	<p>حَتَّى أَوْسَدَ فِي التُّرَابِ دِينِي وَابْتِزَّ قَرِيدُكَ مِنْكَ عُنُقِي وَلَقَدْ مَدَدْتُ وَكُنْتُ تَمَّ أَمِينِي مِنْ حَيْرِ الْأَدْيَانِ الْبَرِيَّةِ دِينِي لَوْ جِدْتِي سَحَابًا يَذُلُّكَ مِينِي</p>
--	--

وروى في بيان ما عليه وسلم دعا باران فرمود وباران بسیار بر ما بد آنحضرت بخندید
و فرمود والله در بی طالبی لو كان حيا فمريت عيناه مرتضى على بر خاست وگفت

<p>يَا رَسُولَ اللَّهِ كَأَنَّكَ تَرِيدُ قَوْلَهُ شِمَالُ التِّيَاحِ عَصَمَتِ الْأَرَامِلُ فَهُمْ عِنْدَهُ فِي نِعْمَةٍ وَفَوَاضِلُ وَمَا نَقَاتِلُ دُونَهُ بِنَاضِلِ</p>	<p>وَابْيَضُ يَسْتَسْقِي الْعِمَامَ بِوَجْهِهِ يَطُوفُ بِهِ الْهَلَاكُ مِنْ أَلْهَاتِهِمْ كَذَبْتُمْ وَبَيْتَ اللَّهِ يَبْرِي مُحَمَّدًا وَنَسَلَهُ حَتَّى تَضْرَعُ حَوْلَهُ</p>
---	--

وَنَذَلَ عَنْ ابْنَائِنَا وَحَلَائِلِ

<p>فَأَمْسَتْ قُرَيْشٌ يَفْرَحُونَ بِفِقْدِهِ أَرَادَتْ أُمُورًا زَيْنَهَا حُلُومُهُمْ يُرْحَبُونَ تَكْذِيبَ النَّبِيِّ وَقَتْلَهُ</p>	<p>وَلَسْتُ أَرَى حَيًّا لَشَيْءٍ مَحْدَلًا سَتُورِ دُهُمَ يَوْمًا مِنَ الْعَمِيِّ مَوْرَدًا وَإِنْ يَفْتَرُوا كَهْتًا عَلَيَّ وَمُحَمَّدًا</p>
--	---

قال الشافعي رضي الله عنه قرئش ولد المنصر بن كنانة بن حذيمه بن مدركة
بن الياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان ومن الناس من قال هم
ولد الياس بن نصر بن نزار ومنهم من قال ولد مضر بن نزار ومنهم
من قال ولد مهران بن مالك بن نصر بن كنانة وقال الذمخشري في الكشاف هموا

بالتاد

تبصیر القرش و هو دابة عظيمة في البحر تعبت بالسفن ولا تطاق الا بالناس
 وحين معاوية انه سال ابن عباس رضى الله عنه بعد سميت قرش قال بدابة
 في البحر تاكل ولا توكل وتعلو ولا تعلق وانشد شعرو قرش هي التي تسكن
 البحر بها سميت قرشا قرشا + والتصغير للتعظيم وقيل من القرش وهو الكسب لانهم
 كانوا السابن تجارهم و فرج شاد شدن از رايج و علم خرد و اير او در آوردن و افترا دروغ
 و البتهت البهتان ميفرمايد پس گشتند قرش شاد شدند بنا يا فتن او و مستم
 که می بنیم زنده را بر آبخیزی جاودان گروه خواستند قرش کارا که آهسته آنرا خرد و ایشان
 زود در آورد آن خرد و ایشان را روزی بجای درآمدنی از گمراهی امید میدارند بدین
 رفتن بیغایم بر گشتن او را و آنکه بر یافتند بختانی را بر او و آله انکار **شعر**

<p>بخلق طرق خیر خواهی سپرند گویا ز مات خویشان بخرند</p>	<p>جمیکه بعین عقل صاحب نظراند وانها که ز مرگ دشمنان نشاندند</p>
<p>صدور العوالي والصفیح المهدا اذ اما تسم لنا الحديد المسکا واما تر و اسلم العشیة امرتدا بنوها شمع خیر البریة مجتدا</p>	<p>کذبت و بیت الله حتی ندیقکم و یبید و منا منظر ذو کربیه فاما تجید و نا و اما نبیدکم و الا فان الحی دون محمد</p>

فوا و چنانیدن و عالیه ارمج ما دخل الشنان الی ثلثه و الصفیة السیف العریض و منظر
 جانیکی چشم بران افتد از روی و الکریمه الشدة فی الحرب و تسریل پیر این پوشیدن
 و تهرید نوره پیوسته کردن و آباده پلاک کردن و تبید و نا در اصل تبید و نا و عشره
 خویشان و الطرق الارشد نحو الا قصد و مجتدا اصل مردم و مصراع اخیر موافقت حدیث

إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ مِنْ وَلَدِ إِبْرَاهِيمَ إسماعيلَ واصطَفَىٰ مِنْ وَلَدِ إسماعيلَ بنی

کنانه واصطفی قریش من بنی کنانه واصطفی من قریش هاشم واصطفانی

من بنی هاشم میفرماید دروغ خواهد گفت بخی فانه خدا تا بچنانیم شمار آسینها

وسر راه و نیزه و شمشیر من هندی و تا پیدا شود از ما و پیداری صاحب سخنی در جنگ چون

بپوشیم زره آهن پوسته کرده پس با هلاک کنید شما ما را و یا هلاک کنیم ما شمارا و یا ببینید

شما صلح خویشان راه رست ما و اگر نه بدستی که قبیل نزد محمد پسران هاشم اند بهترین خلق

با اعتبار اصل مردم **شعر** - ای قوم که دارید بدل کنید ما به صافیت هر که

هست آینه ما از روی صفا بدین در آئید همه تا غای کدورت نشود سینه ما

<p>وَإِنَّ لَهُ قِیَمًا مِنَ اللَّهِ نَاصِرًا بَنِي آتَىٰ مِنْ كُلِّ وَحْيٍ مَخْطُوبَةً أَعْرَضُوا عَنْ الْبَدْرِ صُورَةً وَجِهَةً أَمِينٌ عَلَىٰ اسْتِوْدَعَ اللَّهُ قَلْبَهُ</p>	<p>وَلَسْتُ بِإِلَاقٍ صَاحِبِ اللَّهِ وَاحِدًا فَسَمَاءُ رَبِّي فِي الْكِتَابِ مُحَمَّدًا جِلَاءُ الْغَيْمِ عَنْهُ ضَوْعٌ فَتَوَقَّذَا وَإِن كَانَ قَوْلًا كَانَ فِيهِ حَسَدًا</p>
--	--

من بیانی دو احدتها و خطبه بضم کار بزرگ و قصه و تشبیه نام کردن و مراد از کتاب قرآن

و آخر سفید رو و تنور و شامی و بدر ماه شب چهارده و صورت پیکر و جلوت

ای کشف و غیم ابر و توقد افروخته شدن آتش و الامین من الالمانه و مظهر اربع

اشارت بمثل و ما محمد الامیر رسول میفرماید بدستی که مراد است در میان شما

از خدا یاری دهنده و غیتم من بنینده یا خدایا آنها پیغامبر بکده آورد از هر وحی کاری

پس نام کرد او را پروردگار من در قرآن محمد سفید روی که چون روشنائی ماه شب

چهارده هست پیکر روی او و جلالت ابر از روشنائی او پس افروخته شد این است

بر سببیکه بود بعیت داد خدا دل او را و اگر باشد آن گفتار می شود در آن است گروانیده شد

ای روی تو در عالم صورت بند زان صدر نشین کی در شخص جهان	زلف تو باعتبار معنی شب قدر قلبی تو در جای قلب شد در صدر
---	--

و دیگر

مرثیه سیده فخری شریفه معظمی فاعلمه زهره در وقت حمله

و این حیوانی من بعدک باینست و لکن لا من الله یعتبر قانبا	و باظهار بر ما اخصیه لشدید و لیس علی امیرا له جلید
---	---

اظهار آشکارا کردن و اخصا پنهان کردن و عتایعتو خضع و ذل و التجدد بالفتح الصلاة
یقول جلد الرجل بالضم فهو جلد و جلید میفرماید بدستی که زندگی من از بعد تو ای
و ختر احد با آشکارا کردن آنچه پنهان میکردم بر آینه سخت است و لکن مر فرمان خدا
فروتنی میکند گردنهای ما و نیست بر زبان خدا هیچ سختی - ش - ای نور و چشم من جو رفتی نظر
در بودن من فایده نیست و لیکن حکیم نمی توانم مردن تا بیک اجل نیاید و حکم قدر

انصر عینی الحمی لبدیک واشتکی اصبر علی اصبر و اقوی علی صبری و فی هذه الحمی دلیل بانها	و الیک و مالی فی الرجال ند و اذا صبر حواری الرجال بعید و لموت البرایا قاید و برید
--	---

صریح افکندن از نالت و حمتی تب و اشتکا از خیری نالیدن و تدهمتا و اصبرت علی الشی
اقت و دست و قوت نیرومند شدن نازد رایج و قاید سرسنگ و برید یک صیغه صاید
ایامی اندازد مراتب نزد تو و می نالم نبود نیست مراد در میان مردان همتا می یایم بر صبر
و نیر و مناد بشود بر زود نا آرزوان که صبر مردان نیست دور است و درین نیر نهائی
بانکه او مرگ مخوفات را سه نبیست و پیکلی - ش - من نام و وجود از نزد خداست

بستی تجاری هم در باخته ام و در آتش تپ هزاری سوخته ام و دین طروره با سوزش خود ساختم

خطاب به فاطمه بر اطعام سیری عم و سوده که یکی از سباب نزول هلالی بود

<p>اقالمة بنت النبي احمد قد زانه الله بحيد اعيد مكسل في غله مقيد</p>	<p>بنت النبي السيد المسود هذا سير للنبي السهدى يشكو الينا الجوع قد تمدد</p>
--	---

اسا ركب و اسر دستگیر کردن و کتس و نقیید بند کردن و قتل بند و جوع گرسنگی
و تمدد خوشین بازیدن میفرماید ای فاطمه دختر پیغمبر بهتر کرده که بحقیقت
آرسته است او را خدا بگردن نازک این اسیریت مر آن پیغمبر راه یافته بند کرده
که در بند او مقید است شکوه میکند با از گرسنگی در حالیکه بحقیقت بازیده خود را مش

<p>ای محشی که قرص تاج تو است امروز که سباب میا داری</p>	<p>بچه فلک با معراج تو است خافل مشور کسی که محتاج تو است</p>
<p>من يطعم اليوم يحدا في غدا ما زرع الزارع سوف يحصد</p>	<p>عند الغني الواحد الموحدا فاطمي من غير من انكد</p>

حتی تجاری بالذی لا ینفد ای

اطعام طعام دادن و نوحید یگانه کردن و زرع کشتن از نالت و من مشت نهادن
و نکدی خیر شدن و انکد ا فعل صفت و مجازات پاداش دادن و نفاذ و نفوذ آخر شدن
از رابع میفرماید هر که طعام میدهد امروز می یا بد آنرا در فردا نزد بزرگوار
یگانه ساخته آنچه کسب زراعت کننده زود می و زود پس طعام ده بی مشت نهادنی
مالی از خیر تا جزا داده شوی با آنچه آخر نشودش بر تخم که در جهان بکاری ای دل

فردا در سجده بگویم باری ایدل چون کشته خویش عاقبت خواهی یایا اندیشه کن که در چه کاری عمل

پاسخ دادند فاطمه زهرا رضی علیها السلام و مدح او با نعام و اکرام

لم یبق مما جئت غیر صاع	قد ذهب کفی مع الذراع
ابنای و اللہ من الجیاع	ابوہما للخیر ذوا صطناع

یصطنع المعروف بابتداع

بیم بعد از حجت مقدس و با برای تقدیر و الکف بدگز و یونث و صاع چهارم و مد علی و

نزد اهل عراق در ظل صدوسی درم پس صاع نزد اهل حجاز شش صد و نود و نیم

و ثلث درمی باشد و قال النووی فی الروضة منهم من یقول الیطل مائة

و ثمانیة و عشرون درهما و منهم من یقول مائة و ثمانیة و عشرون درهما

و اربع اسباع درهم و هو الاربع و بی الفتوی فعلی هذا الصاع ستمائة درهم

و خمسة و ثمانون درهما و خمسة اسباع درهم و جمیع ادش و جمیع جمع جلیع و اصطناع

چیزی را برگزیدن با کسی نیکو کردن و معروف نیکویی کردن و ابتداع چیزی نو آوردن

حکایت قاضی ناصر الدین در تفسیر سورة هکذا از ابن عباس روایت کند که روزی

مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعبادت حسن و حسین رضی اللہ عنہما رفت و فرمود یا ابا الحسن

کاج نذری میکردی بر اشقا و ایشان علی و فاطمه و کبیر کی نضه نام سه روز روزه نذر کردند

و چون مریشان شقا یافتند توت نبود علی از شمعون خبیری سه صاع جو قرض کرد و فاطمه

صاعی را آورد ساخته و پنج قرص نان بر بخت در وقت افطار مسکینی سوال کرد و با و دادند

و افطار باب کردند شب دوم بیتمی سوال کرد و شب سوم هیری و جهان منوال عمل کردند

جبرئیل سورة هل انی آورد و گفت خذها یا محمد منک الله فی اهل بیتک و چیزهای

لفظ فضه درین سوره در خبریکه مرتضی علی در شب اول فرموده در حرف نون خواهد آمد
و در خبری که در شب ثانی فرموده در حرف میم خواهد آمد در خبریکه در شب ثالث فرموده است
که رقم زده خامه بیان گشت مهم

دیگر

ارتجاز مبینی بر صبر و سکینه در وقت بنا و مسجد مدینه

لَا يَسْتَوِي مَنْ يَعْمُرُ الْمَسَاجِدَ
وَمَنْ يَبْنِي رَاكِعًا وَسَاجِدًا
يَدَّابُ فِيهَا قَائِمًا وَقَاعِدًا
وَمَنْ يَرَى عَنِ الْعِبَارِ كَمَا تَكُونُ

استوار کیان شدن و مسجد نرکت و سجود سر بر زمین نهادن و معانده با کسی ستیزه
و عبا گرد و حید و حید و ده میل کردن میفرماید کیان نیست آنکس که آبادان میکند
مسجد بار او آنکس که شب میگزارد رکوع کند و سجود کننده رنج میکند در مسجد با ایستاده
و نشسته و آنکس که باز میگرد و اینچنین ستیزه کننده و آنکس که دیده میشود از گرد میل کننده

هر چند که هست زاهد انرا تکمین
از اهل و صول تا بایشان فرست
وز علم نمایند مردم ره دین
فرقی که میان آسمانست در زمین

حکایت چون پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم از مکه هجرت بمدینه فرمود چهار شتر خود
رها کرد و صبح خانه از خانه انصار نگذشت مگر که چهار شتر میگرفتند و التماس نزول
آنحضرت میکردند و میفرمودند که ما کنیده اورا گفته اند که کجا نزول کنی ناگاه بغضای رسید
که ملک سهیل و سهیل پیمان عمرو بن عباده بود شتر بز او در آمد و حضرت رسالت نزول
و ابوالیوب انصاری بار از ناقد برداشت و بخانه خود برده و هم پیغامبر بخانه او رفت
و آن فضا از معاذ بن غفرا یا سعد بن زراه که قسیم پیمان بود بخرد و بنیاد بنا مسجد و خانه

و با صحابۀ پخت میکشید و میفرمود — هذا الخصال لا تخال خبيرو هذا
 ابرو دینا و اطهرها و حافظ اسماعیل گوید کان اهل خيبر يملون امتعة الناس
 با جیره و میقلونھا علی احرتم فمنع الحديث الخجل هذا الذي يملون وهو نفل القليل لله
 طالبین به الاجر منه لا الذي يملون اهل خيبر فباخذون به عرضا يسيرا من الاجرة و حضرت
 مرتضیٰ علی علیه السلام این قطعه در آن وقت فرمود و مصرع رابع و خامس تعرض است
 به بعضی یاران که کسالت تمام می نمودند و در مقام اهتمام نبوده اند

دیگر

عرض بایمان و اسلام بردین **استبد** انام علیه لصلوة والسلام

يا شَهِدَ اللهُ عَلَيَّ فَاشْهَدِي	يا ابي علي دين النبي احمدي
من شك في الدين فاني مهتدي	يا رب فاجعل في الجنان موددي

شاهد انما دی شبیه بمضات و چنان بکسر جمع جثت میفرماید ای گواه برای خدا
 بر من پس گواهی ده که من بر دین پیغمبر ام احمد هر که شک کند در دین پس بدستی که
 من باری راه یابنده ام ای پروردگار من پس بگردان در پیشتها جا در آمدن من

ما نعيم كه دولت مخلصه داريم	اقرار بحضرت محمد داريم
هر چند که در مرتبه اطلاق قيم	خود را بشریعتی مقید داريم

دیگر

رخبر که بعد از قتل نذیر بن طلحه در احد گفته و گوهر مقصود و بالماس فصاحت

اصول بالله العزيز الامجدی و قالق الاصباح دت المسجد

انا علی و ابن عم المهتدي

صوت جمله بدون از اول و الاصبح فی الاصل مصدر اصبح اذا دخل فی الصبح
 فالمراد بقالق الاصبح شقاق عمود الصبح عن ظلمة الليل او عن بياض النهار

و میتواند بود که اصباح بفتح هززه باشد جمع صبح بمعنی بام و مراد از مسجد مسجد حرام -
 میفرماید حمد میبرم بیاری بخدای از چند بزرگوار تر و سنگافنده صبح پروردگار مسجد حرام
 عظیم میبرم بر او در پدران راه یافته شعر در رزم بود صبر و تحمل باراه در رزم بود
 جاه و تحمل باراه در معرکه که موئین تیغ زند بر حضرت حق بود توکل ماراه -

منع شامت هند زن ابی سفیان در قتل حمزه و شهید او احد علیهم الرضوان

دیگر

<p>أَنَا فِي أَنْ هَذَا أَحَلَّ صَخْرٍ فَإِنْ تَفَخَّرَ بِحُمْرَةِ حَبِينِ وَوَلِيٍّ فَإِنَّا قَدْ قَتَلْنَا يَوْمَ بَدْرٍ سَائِرًا</p>	<p>دَعَتْ دَمْرُكَ وَكَبَّرَتْ الْهُنُودُ مَعَ الشُّهَدَاءِ مُحْتَسِبًا شَهِيدًا أَبَا جَهْلٍ وَعُتْبَةَ وَالْوَلِيدَ</p>
---	---

بند دختر عتبه بن ربیع بن عبد شمس بن عبد مناف و صخر ابوسفیان پدر معاویه
 و النار در کات و الحینه درجات و القعر الآخرة در کت و تبشیر فروده دادن و هند
 اسم مملکت و النسبه الیها هندی و حمزه پسر عبد المطلب او در سال ششم از نبوت
 مسلمان شد و سبب آن بود که روزی پیغامبر صلی الله علیه و سلم در مقام صفای اقامت
 و ابوجهل میگذاشت و بسی ایند ابانحضرت رسانید و حمزه بصید رفته بود و عادت او بود
 که در وقت مراجعت از صید طواف کعبه کردی چون بازگشت و طواف میکرد کثیر که عبد
 بن جده ان صورت حالیکه میان ابوجهل گذاشته بود عرض کرد او در حال مجلس قریش
 و کعبان سر ابوجهل بشکرت و اظهار اسلام فرمود و از اشعار اوست شعر

<p>حَدَّثَ اللَّهُ حِينَ هَدَى فَوَادٍ دِدِينَ جَاءَ مِنْ رَبِّ عَزِيزٍ إِذَا لَمَسْتُ رَسَائِلَهُ عَلَيْنَا</p>	<p>إِلَى الْإِسْلَامِ وَالَّذِينَ الْجَنِيفِ خَيْرٌ بِالْعِبَادِ مِنْهُمْ لَطِيفِ تَحْتَرِدُ مَعَ ذِي اللَّبِّ الْخَصِيفِ</p>
--	---

و احتساب نبرد چشم داشتن و بدر موضعی یا جای میان کوه مدینه و یوم بدر جمعه
 هفدهم رمضان سال دوم از هجرت که پیغامبر صلی الله علیه و سلم با قریش نخواستند
 و در شربت الهی بود انقضای بدئنا و زواله هبند صیغره ما ید آمد بن که هبند زن ^{حلال}
 صحرا ابو سفیان خواند رک را و مرده داد و پندیان پس اگر فخر میکند هبند بجزه آن هنگام
 که کشت کرد بر دنیا با شهیدان نبرد چشم دارند شهید پس بدستی که با حقیقت گفتیم در
 روز بدر ابو جهل پسر اشتم و عتبه پسر ربه و ولید پسر عتبه را شمشیر چید که فتح کرد بدخواه
 و از طالع برگشته باین خوشنود و گویا دست که فتح از جانب است بسیار شد و در کسب خود
 حکایت چون قریش در بدر مغلوب شده مراجعت کردند سه هزار مرد و دو سال سیوم هجرت
 برای حرب میباشند و پیغامبر صلی الله علیه و سلم با هفصد مرد متوجه شد و در پیرامون
 کوه احد آتش حرب شتعال یافت و قریش پانزده زن از اعیان خود برده بودند که تذکار
 مقتولان بدر کنند تا مردان در جنگ محکم باشند و یکی از آنها هبند بود و میخواهند سخن
 بنات طارق و نمشی علی التماوق و ان تغلبوا لعانق و اوتدیر و نقاری و فراق
 عقیق و امق و پیغامبر تا ناید و نصر الهی قریش ابکت و صحابه بغارت مشغول شدند
 پس قریش مراجعت نموده غلبه کردند و وحشی غلام جبرین مطعم که حمزه عم او را طعمه بن
 در غزاه بدر کشته بود با غوار جبر در پس سنگی کسین کرد و حریر بندخت و حمزه را شهید
 ساخت و شکم مبارک او را بکافت و جگرش برداشت و پیش هبند برد که حمزه با اتفاق
 در بدر عتبه پسر اشتم را کشته بود و هبند پاره از جگر حمزه در دمان نهاد و بجایید و بندخت
 پس برفت و حمزه را امشاک کرد و از پوست او سوار و بازو بند و خنجر لبانت
 و با خود بیا برد و حمزه پنجاه شش سال بود و دویست اول شارت باین نقش است

وعد و کشید او احد و بدر سقا دست چهار از مهاجرین و باقی از انصار و کیفیت قتل
 ابو جهل بر وجهی که بخاری از عبد الرحمن بن عوف روایت کرده است که در صف قتال
 دو کودک از زمین و بسیار خود دیدم معاذ بن عمرو معاذ بن مخزوم و در دم گردید که اگر
 دو مرد بودند می بهتر بودی ناگاه یکی از من سوال کرد که ابو جهل کدام است گفتم ترا
 با او چه کار گفت من رسیده که او دشنام به پیغمبر داد بحق خدا اگر او را به بنیم از وجد ^{و شوم}
 تا من و او یکی کشته شویم و آن دگر همین گفتم و من تعجب کردم ناگاه ابو جهل را دیدم
 که در معرکه جولان میکرد گفتم مطلوب شما آنت ایشان با شمشیر کشیده بشتافتند و او را
 بضر تیغ در یافتند و کشته گشت و بعضی گویند عبد الله بن مسعود ابو جهل را در میان
 کشتگان بدر دید که مجروح افتاده بود پای برگردن او نهاد ابو جهل گفت ای شبانگه ^{کشته} گو
 بلند جایی یا فتنی پس شمشیر ابو جهل سر او را برید و خاک میکشید تا نزد پیغمبر آورد
 و شرح قتل عتبه و ولید و شیبه در حرف باگزشت هم

وَعَتَمْنَا الْوَلَائِدَ وَالْعَبِيدَ	وَقَتَلْنَا سِرَاةَ النَّاسِ طَرًّا
عَلَىٰ آثَابِهِ عَلَقًا جَسِيدًا	وَشَيْبَةَ قَدْ قَتَلْنَا يَوْمَ ذَاكُم
عَلَيْهَا لَمْ يَجِدْ عَلَيْهَا جَسِيدًا	فَبُرًّا مِّنْ جَهَنَّمَ شَرًّا دَائِرًا

تقیل مبالغت در کشتن و سره بهتر شدن و سرئی بهتر و قال الجوهری جمع السری
 سرة بالفتح لا یعرف غیره و هو جمع حوریزان جمع فعیل علی فعله و تغنیم غنیمت
 و ولید دختر زاده و پرستار و عبید بفتح عین جمع عبد و تغنیم و لاید و عبید کنایه از کثرت
 و ذرا اشاره میم بدر و کم حرمت خطاب بجماعت و علق بفتح عین و لام خون بسته
 و جسد حزن نشتک و بجزیه کسی را بجای فرود آمدن و جهنم دوزخ و موتش هما عیبت

و شتر صیغه تفضیل و ضمیر علیها راجع به جهنم و ضمیر عنها بدار یا جهنم و تفضیل شینه تفضیل
احوال و گذاشتن ابو جهل و عقبه و ولید با جمال از آنست که شیشه قتل حمزه بود و این قطعه
جواب کسیست که شامت بقتل حمزه ننمود میفرماید کشتیم بمبالغه بهترین مردم را همه
و غنیمت دادیم دختر زادگان یا پرستاران و بندگان را و شیشه را بحقیقت کشتیم در روز
در حالیکه بود بر جاها و خود خونی بسینه خشک پس فرود آورده شد از دوزخ به بدتر سرای
بر آن نیافت از آن جای میل کردن **شعر** کشتیم جماعتی که دشمن بودند +
چون تیغ تمام غرق این بودند + از کینه ماسینه ایشان دشت + انصاف که خوش سزای کشتن
حکایت در بدر هفتاد مشرک کشته گشتند و هفتاد مشرک اسیر شدند و ولید بن عقبه
و طعیمه بن عدی بن نوفل بر او رطحه و عامر بن عبدالله انصاری و عاص بن سعید بن
و نوفل بن خویلد بن اسدی و یاسر بن مسعود و پسران ابی امیه بن مغیره و قیس بن فاکر بن
و عبدالله بن منذر ابی رفاعه و منبه بن عجاج و عاص پسر او و زمعه و عقیل پسران اسود بن
و عمیر بن عثمان و خرمیه بن عمر و ابو قیس بن ولید بن مغیره و ابو العباس بن قیس و اوس
و معاویه بن عامر بن عبدالقیس و حوث بن زمعه و عثمان و مالک پسران عبدالله برادران
و خدیجه بن ابی صدیقه بن مغیره و عمرو بن مخزوم و علقمه بن کله و ابو العاص بن قیس
بن عدی و معاویه بن مغیره بن ابی العاص و لؤذان بن ابی ربیع و عد بن بلص و عاصم
بن ابی عوف و سعید بن وهب و عبدالله بن حمید بن زبیر بن اسد و سائب بن مالک
در حرب بدست مرتضی علیه السلام مقتول شدند و چون مصطفی صلعم بصفر رسید که مغانه سلیت
تا مدینه امر کرد که تا مرتضی علیه السلام نصر بن حوث بن عبداللہ را در گردن بزد و چون بعتر
رسید فرمود تا عاصم بن ثابت عقبه بن ابی معیط را قتل کرد و بعضی گویند قاتل او هم

داسیران ستمول برسم فدیہ از چہا ہزار درم تا یک ہزار درم بدادند و ہر کہ چہری نداشت
بعوض زر دہ گو دک الفصاری را خط آموخت و عنایتیم در اہ مدینہ بسویہ مقسوم شد

و بیت اول اشاعت باین احوالست
و ما سیکان من صفتی بچہا صلیک
و من صفتی بچہا صلیک
و علیہ التیسار غلبت حلیک

جمیم آتش بزرگ و مراد دوزخ و موت سماعت و شراب آنچه آشامند و صدید زرد است
و آواز شیر و باران فرو گذاشتن و الغبطہ ان تمتی مثل حال احد من غیر ان تریذروا

و لیسک یقول غبطہ فاغبطہ و مصرع ثانی موافق خاک کل جبنا بر عنید من و ما

جہنم و یسقی من ماء صدید میفرماید بیت کیسان کسی کہ او در آتش بزرگ
باشد شراب او در آن آتش زرد آب و کسی کہ او در بہشت ہاست فرو گذاشتہ میشود در آن بہشت

بر آوردن زین رنگ برودہ ستودہ شعر دشمن کہ ز جہل میکشد تیغ خلاف

با اہل صفا جز از نہ ہر دم لاف با اوساکن دوزخست ما اہل بہشت با اہل لاف برابر بود عین گرفت

حکایت چون قریش در احد بر صحابہ غالب شدند ابو سفیان باو از بلند بار گفت

افی القوم محمد و پیغامبر صحابہ را از جواب او نہی فرمود پس بہ بار گفت افی القوم ابن

ابی قحافہ پس بہ بار گفت افی القوم ابن الخطاب پس روقوم خود کرد و گفت اما ہولاء

فقد قتلوا وقد کفیتوہم پس عمر را تحمل نمازد و گفت واللہ یا عدو اللہ ان الذین

عددت الاحیاء کلہم وقد بقی لک ما یرک ابو سفیان گفت یوم بیوم و الحرب مجال

و بر سبیل ارتحاز میگفت اعلی اہبل اعلی اہبل چہ قریش برای تین این بت را در حرب احد

با خود آورده بودند و پیغامبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود شما بگوئید اللہ اعلی و جہل

بِسْ أَوْسِيَانِ كَقَتِ اِنَّا لَنَا الْعَزِي وَالْغَرِي لَكُمْ وَيَعْتَبِرُ فَرْمُو شَمَا كُوَيْدِ اللّٰهُ مَوَ لَنَا
 وَلَا مَوَ لَكُمْ وَيَعْتَبِرُ كُوَيْدِ مَعْتَبِرًا بِعَمْرُ كَقَتِ كَدْرُ جَوَابِ يَوْمِ مَوِمْ كُوَيْدِ لَسَوَ اَوْ قَتَلَا نَا فِي
 الْجَنَّةِ وَقَتَلَاكُمْ فِي النَّاسِ وَاِيْنَ دُوْبِيْتِ مَوَاقِفِ اِيْنَ دُوْرُوْبِيْتِ اِسْتِ شَعْرُ

تا چند کنی بطش و تپش چون بوی	وز جهل زنی لاف شجاعت با گوید
شیطان جو گرفت ملک هستی ترا	از ظاهر و باطن تو بر فاست غریب

حکایت حوادث که در غرار احد رو نموده و ابواب عبرت بر رو اهل خیرت کشود

اللّٰهُ حَيُّ قَدِيْمٌ قَادِرٌ صَدِيْقٌ هُوَ الَّذِي عَرَّفَ الْكُفَّارَ مَنِيْنًا فَانْكَرَ دَوْلَةً كَانَتْ تَنَاطَعُ وَيُنْصُرُ اللّٰهُ صَنِ وَاِلَآهَ اِنَّا لَهُ	وَلَيْسَ شَرِيْكُهُ فِيْ مَلِكِهِ اَحَدٌ و وَالْمُؤْمِنُوْنَ سَيَجْزِيْهِمْ كَمَا وَعَدَ وَهَلْ عَسَى اَنْ يُّرِيَّ فِيْ عَمَّا رَشَدٌ و نَصْرًا وَيُمِثِّلُ بِالْكَفَّارِ اِنْتَدَا
--	---

دیگر

قدرت توانا شدن و صمد پناه نیازمندان و شرکت انباز شدن از رابع و تعریف سنا کردن
 و الکفر فی اللغة السرد فی الشرع انکار ما علم بالضرورة بحجی الرسول به و دولت بفتح و ضم
 گردش و قیل الدولة بالفتح فی المال و بالضم فی الحرب و الجاه و قال ابو عبیده الدولة بالفتح
 و بالضم الشی الثدی یتداول بعینه و مولاة و دلا و با کسی دوستی کردن و مثل عقوبت کردن
 از اول و عنود از راه گشتن و ستمزه کردن از اول میفرماید خدا زنده و دیرینه توانا
 پناه نیازمندانست و نیست که انباز شود و اورا در ملک او یکی او انگس است که شناسا کرد
 کافران را جای فرود آمدن ایشان و سوسنان زور پاداش دهد خدا ایشانرا چنانچه وعده
 پس اگر باشد گردش باشد آن گردش مراراً چند پس آیا شاید که دیده شود در گمراهی آن
 راه یافتنی و یاری میدهد خدای کسی که دوست میدارد او را بدرستی که مراد است باری

بخشود

و عقوبت میکند بکافران چون از راه گردند **شعش** نمکین مشواید دست اگر جرح بلند
 آماده کند بهر تو سبب کند + هر چند تابش هیچ باشی از بند + آن بند بود بوج دل صورت بند
حکایت چون ابوسفیان و قریش از احد بجانب مکه مراجعت کردند پشیمان شدند و سحوا بستند
 که باز گردند و بدین روند و چون این خبر به پیغامبر رسید با همفاد کس بجلا آمد که تا مدینه
 هشت میل است و قدر عب در دل کفایتفاوت آثار انداخته و بگردد و آیه **الَّذِينَ**
اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقُوا
أَجْرٌ عَظِيمٌ نازل شد و مصراع رابع اشارت بانیت - مع

<p>فَإِنْ نَطَقْتُمْ بِفَخْرٍ لَآبَاءَ لَكُمْ فَإِنْ ظَلَمْتَ غَاذِرًا مُنْعِدًا وَالْمُرَّةَ عُمَانَ أَرُوهُ اسْتَنَّا فِي تِسْعَةٍ إِذْ تَوَلَّوْا بَيْنَ أَظْهُرِهِمْ كَانُوا الذَّوَابِّ مِنْ فِئَرٍ وَكَذَّبُوا</p>	<p>فَيَمُنُّ تَضَمَّنَ مِنْ أَحْوَانِ اللِّهَادِ و وَاللِّصْفَاءِ بِحِ نَارِ بَيْنَا تَقَدُّ و فَجَيْبُ نَدِجٍ إِذَا خُبِرَتْ قَدُّ و لَمْ يَكُنْ لَوْ أَمِنْ حَيَاضِ الْمَوْتِ إِذْ و سَمَّ الْأُنُوفِ وَحَيْثُ الْفَرْجِ و</p>
--	--

تضمّن در میان خویش آوردن و احوان جمع اخ و مراد از من تضمّن شهید احد و از احوان
 اهل اسلام بحکم ائمه المؤمنون اخوة و لغت نگار فیکر در بجانب گور باشد و طلبه سیرابی
 بن عبد الغزی و معادره دست باز داشتن و انجدال بر زمین افتادن و وقود و تودا و فرجه
 و عثمان سیراب و اردو سیراب کردن و تخمیر خیر کردن و القه قطع الشی طولاً من الاول
قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنَّكَ أَنْتَ قَمِيصٌ قَدْ مَنَّ مِنْ قَبْلِي وَالْقَدَّةُ كَالْفُطَّةِ وَظَهْرُ نَسِيتُ و يقال
 نزل بین اظهر کم ای فی وسطکم و تکلول از دشمن باز بستادن از اول و حیاض جمع حوض
 و قَالَ الْإِمَامُ فِي التَّفْسِيرِ أَصْلُ الْحَيْضِ الْمَبِيلُ رَمَنَهُ قَبِيلُ الْوَضِ بِإِنَّ الْمَاءَ حَيْضٌ إِلَيْهِ

و ذواب بضم گیسو و مراد سردار و ذواب جمع و اصل او ذاب است در فیه کبر الفار ابو بلید
 من قریش و هو فہر بن مالک بن نصر و اشم بلندی و شتم جمع او و اشم اللات کنایت
 عن شریف کریم چو حسب فراست بلندی یعنی دلالت بر شرف و کرم دارد و این مثل عرفیست
 کہ کنایت از ابست سبب آنکہ عرض تھا از روی فراست دلیل بلاغت
 و سخاوت است و الفرع الولد و العده ما اعدتہ لحواش الہر من المال و السلاح و العدد
 بضم جمعها و در بعضی نسخ بجای اردتہ اردتہ است میفرماید پس اگر سخن گوید بفر
 کہ مباد پدر مر شمارا در شان انکسان کہ در میان گرفت ایشانرا از برادران شکافت
 پس بدرستی کہ طلحہ دست باز داشتیم از واقفانہ بر زمین و بر شمشیر ما پس را آتشی در میان
 ما کہ می افروخت و آن مرد عثمان سیراب ساخت او را سرمای نیزه ما پس گریبان زتش
 چون خبر کردہ شد پارہا بود در میان نہ تن کہ چون برگشتند در میان ایشان باز نہ ایستادند
 از حوضہا و مرگ چون درآمدند بودند سرداران قبیلہ فہر و نزر کتر آن بلندی ہنہا و بودند
 جای کہ بود فرزند ایشان و سلاح و مال ہنہا برای حادثہ عش گشتیم جماعتی ز کفار قریش
 و از لوح وجود شستہ شد صورت طیش و دیدیم بکام دوستان شمن نیزہ شد تلخ بکام دشمنان شربت عذیر
 حکایت ابوسفیان در احد با بنی عبد الدار گفت در بدر علم بدست شما بود و شکست یافتیم
 امروز علم با وھید باشد کہ فرصت با ہمیم و مقصود او تحریک غضب و حمیت ایشان بود
 تا در حرب راسخ و ثابت قدم باشند و اول طلحہ بن ابی طلحہ کہ او را از غایت شجاعت
 کیش الکنتیہ گفتندی بمیدان آمد و مبارزیت مرتضی علی پیش رفت و شمشیر فرق او را
 شکافت و پیغامبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم شاد شد و مسلمانان کبیر گفتند پس برادرش
 عثمان بن ابی طلحہ علم برداشت و گفت انا علی اهل اللواحق ان تحصبوا الصعدا

النفاست

استغنا

او تنذقا و سبار حبت و علی پیش رفت داور اہم بگشت و رجز او و جواب علی در وقت
 خواهد آمد و بعضی گویند قاتل عثمان حمزہ بود پس ابو سعید بن طلحہ علم برداشت و سعد بن
 ابی وقاص اورا بہ تیر طاک کرد و رجز او در جواب مرتضیٰ در حرف باگزشت پس شافع بن طلحہ
 برداشت و عاصم بن ثابت اورا بہ تیر طاک کرد پس حرث بن طلحہ برداشت و ہم عاصم اورا
 بہ تیر بگشت پس کلاب بن طلحہ برداشت و زبیر اورا قتل کرد پس حلاس بن طلحہ برداشت
 و طلحہ بن عبد اللہ اورا بگشت پس ارطات بن شرجیل برداشت و علی اورا قتل کرد پس
 شریح بن فارض برداشت و سلمانی اورا بگشت پس صواب نام غلام یکی از بنی عبد
 برداشت و سلمانی اورا بگشت و حسان بن ثابت گفت **شعر**

فخرتم باللواع و شر فخر ظننتم و السقیہ لہ ظنون بان جلا دنا یوم التقینا	لواع حین رد الی صواب وما ان ذاک من امر الصواب بمکتہ بیعکم خما لعباب
---	---

و روی عن ابی عبد اللہ جعفر بن محمد عن ابیہ علیہ السلام انه کان اصحاب اللواع یوم احد
 تسعة کلهم قتلہم علی بن ابی طالب عن اخرہم و مراد از تسعة در بیت رابع عثمان است
 و ابو سعید و شافع و حرث و کلاس و حلاس و ارطاه و شریح و صواب و اگر گوی این جماعت
 از بنی عبد اللہ دار بودہ اند و بیت خامس ناظم است بانکہ تسعة از قبیلہ فہر اند گوئیم شافعات
 چہ عبد اللہ اہل قصبی بن کلاب بن مرہ بن کعب بن لوی بن غالب بن فہر بودہ شعر

و احد الخیر قد ارضی علی عجل وظلت الطیر و الضبعان ترکبہا	تحت العجاج ابیاء و هو محبتہا فحامل قطعہ منہم و مقتعدا
--	--

عجل شافعات از رابع و عجاج گرداب و ابی بصر خلف بن وحب بن خذافہ و ظل روز قدا

و ضبعان کبیر غنا و کفایت و قطع باره و اتقاد اشتراک کرب خویش ساختن و خیر بار فرج
 و نعت احمد یا مجرور و مضاف الیه خانیجه عبد المطلب یا شیبۃ الحمد و نامش را عمر و العلی میگفتند
 میفرمایند و احمد بصره خلیف حقیقت هلاک کرد و بر وجه شتاب در زیر گردانی کبیر خلف را داد
 کوشنده بود پس روزگزار شتم مرغ و کفایت که سوار میشدند بر او پس بر دانه بود پاره را
 بعضی از ایشان شمشیر دشمن که بقصد خواب بود دلیر و در غایت زور و استقامت
 جان داد و تیغ قهر و زار لاشه او شد جانوری بود در محراب سیر و حکایت ابی بن خلف
 در ننگ با پیغامبر گفت ایسی را با زن می بردم تا بر بالاد آن اسپ ترا قتل کنم و پیغامبر
 بل انا اقتلک انشاء الله فرمود و بعضی گویند چون امیه بر او رش و بد رفتگی شد
 داد اسپر گشت و فدای داد این سخنان اتفاق افتاد و آن دم که قریش در واحد بشکر اسلام
 غلبه کردند ابی حمله بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم برد و پیغمبر حربه از دست حرث بن محمد یازمیر
 بن عوام بستند و برای زود آوردن مجروح کرد و در مر الظهران یا سیرن برد و این کتیر گویند
 که پیغامبر صلی الله علیه وسلم بدست مبارک خود غمخیز ابی را کشت **شعر**

در شیبۃ بود بر او بعضی از ایشان

<p>وَمَنْ قَتَلْتُمْ عَلَىٰ مَا كَانَ مِنْ عَجَبٍ لَهُمْ جَنَانٌ مِنَ الْفَرْدُوسِ طَيِّبَةٍ صَلَّى الْإِلَهِ عَلَيْهِمْ كُلَّمَا ذُكِرُوا</p>	<p>مِنَّا فَقَدْ صَادُوا خَيْرًا وَقَدْ سَعِدُوا لَا يَغْتَرِبُهُمْ بِهَا حَرْوٌ وَلَا صَرَدٌ فَرُبَّ مُشْهَدٍ مَعْدِقٍ قَبْلَهُ شُهَدَا</p>
--	--

مصاد و یافتن و الفردوس حدیقه فی الجنة و اعتراف رسیدن و خرگرم و صرد و بکون یا سرا
 و فارسی معرب است و بفتح را سرا یافتن میفرمایند هر که کشتی شما از ما برد آنکه بود این
 از عجب پس حقیقت یافتند خبری را در حقیقت شکفت شد نه مرایا نیست پشتها از فردوس
 که با کذب میرسد ایشان را آن پشتها اگر ما و سر ما یافتن و بود و رحمت داد خدا بر ایشان

هرگاه یا کرده شوند پس بسیار جا راستی که پیش ازین حاضر شدند **شعر**

هر کس ز فیض حق سعادت یابد	وز عین عمل نور عبادت یابد
خواهد که کند براه حق جان باز	وز بهر شهود او شهادت یابد

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلوة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 اجمعين

عزمین کبیر عین بلند بینی و مصعب بضم میم پسر عمیر بن ماسم بن عبد مناف بن عبد الدار
 بن قصی و هر دوشم گرفتن و تزل غویش را در جامه چیدن و التعلب طرف الترحم الداخل
 فی التغان و التجد مصدر جسد به الدم مجید من الرابع اذا انصف به فهو جاسد و جسد
 و قتل جمع قتل یعنی مقتول و ادخال در آوردن و راصد با سبان و رصده جمع او
 میفرماید قومی که وفا کردند رسول خدا را او فرود چشم داشتند بلند بینیها که بعضی از ایشان
 حمزه است آن شیر و مصعب بن عمیر که گشت شیری نزد رسول ختم گیرنده تا جامه بر خویش
 از طرف نیره که چسپیده بود خون باو نیستند چون کشتهها از کافران که در آوردند
 ایشان را در آتش دوزخ که بر در باو آن با سبانان باشند **شعر**

جمعی که ره مهر و وفادار شده اند	آئین ریاضت و صفا داشته اند
دورند ز قومی که بتزویر و نفاق	با اهل خدا جور و جناد داشته اند

حکایت علم مهاجرین در بدر و احد بدست مصعب بود و این قمیه در احد دست راست
 او را بینداخت و او علم بدست چپ گرفت پس دست چپ او را بینداخت و او علم
 باز و وسینه نگه داشت و میگفت و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل

و هنوز این آیت نازل نشده بود پس بغرب نیزه بفتاد و شهید شد و ابو الروم بن عمیر
 علم برداشت و بدست او بود تا مدینه و پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر سر مصعب باستاد
 این آیت بخواند **مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ
 مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ** - و عسر او چهل سال بود - ۴۴

تمهید معذرت و قتل خویشان و تشییع مصیبت در خرابیاز

دیگر

قد شیب بدنی بالعداوة اولی
 و حاجت لظیفی نوسا ریح مجله
 با فواصم والبطن بالکبض
 تا بیا بهر من کل عصب
 و خطیبی قد تقضت
 استنفا قل و یسجد

بدت یا از بد و یا از بد او بلوغه اهل مدینه چنانچه در بیان تبدی الله فی خلق السماء
 و عداوت دشمنی و اطفاف و گشتن آتش دقوه در آن داد اصل فمه بود چهار برابر اصل اجتمع
 دو تا در فوکه بنید اختند و او را بمیم که قریب اوست در مخرج شفقه بدل ساختند و گاهی
 مذاقوه در ایت فاه و نظرت الی قیه و انواه جمع او دایمی جمع یرو و غضب شمشیر بران
 و تحقیق راست کردن نیزه و استمهریه بفتح السین و سکون المیم العنایة القصلیه و یقال هی
 منسوبة الی سمیر اسم رجل کان یقوم الرماح و محاذیة زودون و تخدید نیز کردن و با فواهم
 متعلق بتلفی و این اشارت است به بریدون **لِیُطْفِئُوا نَورَ اللَّهِ بِأَنفُسِهِمْ**
 میفرمایند قبیل قریش پیدا شدند تا آغاز کردند ما را بدشمنی در سخت و آمدند که فرو گشتند
 روشنای پروردگار محمد را بدنامهای خود و شمشیر با می رسید به شمشیر با دستها و ایشان
 از هر جنس شمشیر بران بندی و جنبه منسوب بوضع خط که بحقیقت راست کرده شده سخت
 که سرهای آن نته ها جدا داده شده و برکننده بش هستند جلای که بدخواه هستند

نَهْمُ سِيوفِ هَذَا بَقِيَّةَ النَّاسِ | عِدَّةُ التَّقِيَّةِ وَالرِّمَاحِ مَصَائِدُ

ضمیر کاف نوار اوج به بنی قریظ و عطفان و قریش چنانچه از حکایت جذعه نعیم بن مسعود
 اشجعی عطفان در حرف لام مفہوم خواهد شد و علی از قبیل فیلوم و یوم لنا و البیت الجیش
 و ہم الب یفتح الهمزة او کسرا اذا کافوا مجتمعین و حر در افتادن و مراد از واحد قریش چه
 در حرف با موخده گزشت که هفت کس از بہادران و دلیران قریش به خندق مدینه درآمدند
 و عمرو بن عبد اللہ و نوفل بن عبد اللہ مخزومی گشته گشتند و منبہ بن عثمان بن عبد ازیب
 جراحات یافت و در مکه بان ببرد و پیرہ بارفقا و خود بگریختند و پیرہ بصیغه تصغیر لسانی
 و محافظ اسماعیل گوید او شوہر اتمہانی بنت ابی طالب بود و ہنہ بازداشتن و عداۃ با
 و مضات بجد و مرصیدہ کسر سیم و مصاید جمع او مدیفر صاید بودند ایشان بر اسلام
 سہ گروہ پس بحقیقت افتاد از ان سہ یکی در گزشت ابو عمر و پیرہ لسانی و سہ بازگشت
 و لیکن صاحب کارزار از سودہ باز گردندہ است باز داشت ایشان را شمشیرهای
 کہ بایستند برای ما با ما و کہ رسیدیم بجم و نیز ما را ما ہا بود

ای خصم کہ گرد حرب انگیزی	شک نیست کہ خون خویشین بپریز
آنم کہ زند آتش قہر شعلہ	گر شیرزی ز پیش من بگریزی

خطاب بسید بن مسلمہ مخزومی کہ موسوم بود بداع کفر و محرومی

این الذی سبک السماء و تقاضی
 عیسیٰ بن ماری و سبک فیہ
 بیت الذی سبک فیہ عیسیٰ بن ماری
 سبک فیہ عیسیٰ بن ماری

سکاب بلند گردانیدن از اول و قدرۃ اللہ و قدرہ معنی واحد و تحقیق قدر و قاطعہ اولی گند
 و عرش تخت و قدر بچنانہ شدن در اتمت ہر بانی میفرماید بدرستی کہ آنکس کہ بلند کرد

و دیگر

انما

والغزنی کثافته بنواحی که و اساق و نایه علی الصفا و المروه و الهجر نفع الیها الهذیان
 و یضتها الکلام البیج و سرمد همیشه بودن میفرماید پس بدانکه تو مرده و حساب کرده
 پس تا کی بجوی گمراهی و هلاک را زوکن با سلام بدستی که تو جاهلی و بر پسر از غزی
 و پروردگار خود را پس سب از لات و هذیانات پس دور شو و بر بدستی که من میترسم
 بر تو عقوبت روزی که همیشه باشد بش تا چند هوای بت پرستی ایدل و بگذر خیال
 عجب هستی ایدل * ابروی جیب گر کنی قبله خویش * از دیدن نقش غیر پرستی ایدل

مفاخرة بقرابت اشرف اولاد آدم صلوات الله علیه

بگو

جَدِّي وَجَدُّ رَسُولِ اللَّهِ مُحَمَّدًا
 وَقَاطِمٌ زَوْجِي لَا قَوْلَ ذِي فَهْرِي

أَنَا أَبُو الْمُصْطَفَى لَا شَيْءَ فَوْقِي فِي نَبِي
 بَعْدَ رَيْبِ وَسَيْبِهَا هَذَا وَوَلَدِي

مُصْطَفَى بِنِيره و مراد از سبطین حسن و حسین و از جد عبد المطلب و اتحاد یکی شدن
 و ترجمه فاطمه برای ضرورت شعر و قول مفعول مطلق اقول محذوف میفرماید
 من برادر مصطفی ام هیچ تنگ نیست در نسب من با او پرورده شده ام و دو نمیره او
 ایشان فرزند من اند و پدر پدر من و پدر پدر پیامبر خدای یکیت و فاطمه حجت من است
 نیگویم گفتن خداوند دروغ **شعر** ای آنکه بنی ترا برادر خوانده * با جان و
 دل خویش برابر خوانده * مانند خلیل رفته در آتش تیز * گر نام ترا کسی برادر خوانده
 حکایت در میان قریش تحطی پیدا شد و ابوطالب درویش بود و عباس برادرش
 غنی بود و پیامبر علیه را تعهد فرمود و عباس جعفر را و عقیل را با ابوطالب بازگه آلت
 و این خبر آن بود که چون پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در حام الفیل متولد شد
 و پدرش قبل از ولادت او وفات یافت عبد المطلب تعهد او میکرد و چون بت ساله

خبر مصعب

عبدالمطلب را اهل رسیده وصیت نمود او با ابوطالب کرد و او میخامبر را بزرگ سا

صَدَّقْتَهُ وَجَمِيعِ النَّاسِ فِي ظُلْمٍ	مِنَ الضَّلَالَةِ وَالْاِشْتِرَاكِ وَالنُّكْدِ
فَالْحَمْدُ لِلَّهِ فَردًا اَلَا شَرِيكَ لَهُ	ظ اَلْبَرُّ بِالْعَبْدِ وَالْبَاقِي بِلَا اَمْدَادٍ

ظلم بضم ظا و جمع ظلمه و اشتراک انباز آوردن با خدا و آمدن پایان و در بعضی نسخ بجای
میفرماید راست گوی و شتم آورده مردم در تارکها بودند از گمراهی و انباز آوردن
و بی خیری پس ستایش مر خدا را بیکانه که هیچ انباز نیست مرا و انیکو کار به بند و پابنده بی

ای برده ز همسران بهر وجه سبق	وز شرم خست کرد گل تازه عرق
از شوق جمال جانفزایت در شام	پر خون شده است کاره چشم شفق

حکایت ابن اشیر گوید مرتضی علی نزد اکثر اول مردانیت که به اسلام درآمد و جنگا
که در وقت اسلام چند ساله بودند هفت و هشت و ده و سیزده و چهارده و پانزده و شانزده
گفته اند و تعلبی در تفسیر السابقون الاولون گفته اند قد اتفقت العلماء علی ان اول
من آمن بعد خدیجه من الذکور بر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علی بن ابیطالب بقول
ابن عباس و جابر بن عبد اللہ الانصاری و زید بن ارقم و محمد بن المنکدر و ربیعہ و ابی الجارود
و ترمذی از ابن عباس روایت کنند اول من صلی علی و از انس روایت کنند بعث رسول صلعم
یوم الاثنين و صلی علی یوم الثلاثاء و امام احمد بن حنبل از عقیف کنده روایت کند که من
به تجارت بکه رفتم در بازار مثنی با عباس معا و شتم دیدم که مردی از حمیه بیرون آمد
و احتیاط آفتاب کرد و بنام مشغول شد و از عقب او زنی و پسر که نزدیک به بلوغ بود
بیرون آمدند و اقتدا با او کردند من با عباس گفتم این کیست گفت این محمد پسر عبد الله
را در آمده من و این زن خدیجه است و این پسر علی پسر ابوطالب گفتم چه کار میکند گفت

نماز میگزارد و دعوی پیغمبری میکند و تابع او نیست غیر زن او و پس عمر او و بیت اول
 موافق این روایاتست و امام علی بن احمد و احمدی از جابر بن عبد الله انصاری روایت
 مرتضی این ابیات میخواند و میگوید بشنید پس بشنم فرمود و گفت صدقت یا اعلی و گویند
 یهودی نراعی یا مرتضی علی داشت و او را در کوفه نزد شرح برد و چون مجلس رسید
 یهودی شرح بنیشت و گفت اگر خصم من از مسلمانان بودی یهودی او بنیستی و این ابیات بخوان

شکایت از باغیان در وقتی که نزدیک بصره نزول فرمود
 متوجه به حرب طلحه و زبیر و عائشه بوده

و اِنِّي قَدْ جَلَلْتُ بِدَايِرِ قَوْمٍ	هَمْ اَلْاَعْدَاءُ وَاَلْاَكْبَادُ سُوْدٍ
هَمْ اَنْ يَنْظُرُوْا اِنِّي يَهْتَلُوْنَ سِيْنِي	وَ اِنْ قَاتَلُوْا فَلَيْسَ لَهُمْ خَلُوْدٌ

دیگر

اسود سیاه و سود جمع او و سواد الکبد کنایه عن العداوة میفرماید بدستی
 بحقیقت فرو آدم بپرا قومی که ایشان دشمنان من اند و جگر نام سیاه است ایشان را اگر
 فیروزه میشوند بر من میکشند مرا و اگر بکشند مرا اینست مرا ایشان را جاودان بودنش

دشمن که گذر هر طرف تیغ جوید	وز جانب او کردم قطع امید
گیرم که مراد او بر آید اما	او نیز درین سرانماند جاوید

دیگر

اطعن طعن ابيك محمد	لا خير في حرب اذالم توقد
--------------------	--------------------------

بالمشرفي والقنا المسكدي

ایقا و آتش افروختن قال الله تعالی کما اوقد و نار الحرب اطفأها الله
 و المشرفی بفتح المیم المنسوب الی مشارف و هی قرنی بن الشام میفرماید
 نیزه زن مثل نیزه زن بد خودت استوده شوی نیست هیچ خیر در کار زاری چون درخت
 نشود

تفسیر مشرفی

بشیر مشرفی و نیزه راست گردانیده کش ای گشته بیازخت کام پدر
 و زباده مهر کرده پر جام پدر و در معرکه با خصم در آویز چو شیر و تا زنده کنی بقتل او نام پدر
 حکایت شیخ ابوطالب کی قدس ستره در قوت القلوب میگوید مرتضی محمد بن حنفیه را

در روز جمل تقدیم میکرد و او باز پس می رفت و گفت هذه والله الفیة المظلمة العیة
 و مرتضی فرمود لا اتم لك انکون فتنه ابوک قایدھا و ساقیھا -

تعریف عبد الرحمن بن محمد مرادی و شعرا او به تسلیم و نام مرادی
 ابد حیاته و یبید قتل

ز تخشیری در اساس این بیت را نسبت به عمرو بن معدیکرب کرده و گفت معناه مسلم
 من یعدک منه او اوقعت به یعنی آنکه اهل لایقاع به فان اوقعت به گت معذور
 و مثل این در حدیث با موصی از شیخ رضی منقول شد و مراد از خلیل عبد الرحمن بن محمد مرادی

و مراد ابو قبیله من الیمین و هم مراد بن زید بن کهلان بن سبا تمرد فسی مراد او موقعال
 و در بعضی نسخ بجای حیاته میفرماید میفرمایم من زندگی او را میخورد او کشتن مرا
 بیار خذ خواه خود از ایذا دوست خود از قید مرادش با اهل صفاتیره نباید بودن

با مردم نیک بنشاید بودن + من خیر تو خواهم و تو بد خواه منی + حال تو درین قصه چه خواهد بود
 حکایت چون مرتضی علی علیه السلام از قتل خوارج نهر دان قانع گشت متوجه بکوفه شد
 و عبد الرحمن بن محمد پیشتر از قدم شریف او خبر فتح بکوفه برد و طاقی قطام بنت اصبح تمیمی شد

و او بسیار صاحب جمال بود و عبد الرحمن عاشق او شد و خواست که او را نکاح کند او گفت
 آن زمان زن شویم که علی بن ابی راقل کنی چه او پدر مرا گشته عبد الرحمن گفت تقد قتل او
 نمیتوانم کرد اما او را بشیر بزغم و مرتضی در رمضان بکوفه آمد و مسجد رفت و خطبه بخواند

فیه
 و در اصل
 فیه

و رو با نام حسن کرد و فرمود ابا محمد کم مضمی من شهرنا هذا گفت ثلث عشر یا امیر المؤمنین

پس رو با نام حسین کرد و فرمود ابا عبد الله کم بقی من شهرنا هذا گفت سبعة عشر

پس مرتضی اشاعت بریش سفید خود کرد و فرمود والله لمتخضبنها بدنها اذا انبعث

اشقاها پس این بیت بخواند و در دل عبد الرحمن اضطراری پیدا شد و نزدیک مرتضی

آمد و گفت اعمد بك بالله یا امیر المؤمنین هذه یمیدی و شماری بین یدیک

فاقطعها مرتضی فرمود کیف ذاك ولا ذاك لك عندي اني لم ادرك بذلك ^{المثل}

ولكن خبرنی النبی صلی الله علیه وسلم ان قاتلی رجل من مراد پس فرمود اهل

كانت لك حاصه یهودیه فقالت لك یوما من الايام یا شقیق عاقرة ^{فاضحة}

گفت قد كان ذلك یا امیر المؤمنین پس مرتضی خاموش شد و بخانه رفت و در صبح

بیت و سوم ماه رمضان با نام حسن گفت قلبي یشهد انی مقتول فی هذا الشهر

و مسجد شریف ارضانی فرمود نماز مشغول شد - و عبد الرحمن شمشیر بر سر مبارک آنحضرت

و بر آنجا آمد که عمر بن عبد الوثد در روز خندق شمشیر زده بود و مرتضی بقیار و عبد الرحمن

بگرفتند و نزدیک مرتضی آوردند فرمود آخا مراد انیس الامیر کنت لك گفت لا یا امیر ^{ممنون}

فرمود و ینک فما حلك علی ان فعلت ما فعلت و انیت اولا دی من بعدی

و عبد الرحمن هیچ جواب نگفت مرتضی فرمود و كان امر الله قدرا مقدر و ا و ا و ا

بزند ان فرستاد و تفقد احوالی او میکرد و با مردم خود میگفت عم ان سلتم الی امیرکم

ذالك طعاما و چون گفتندی نه فرمودی و جهوا الیه طعاما و در روز بیت و ^{ممنون}

بجواریعت حق تعالی پوست - - - - - قطعه

ولا عار للاثراف ان ظفرت بهم | كلاب الاعادي من فصیح و عجم

فخریه

فخرية وحشي سقت حمزة الردی وخلق علی من حسام ابن مجسم

و تفصیل این قصه بوجهی دیگر در فاتحه سابعه گذشته نکته خلافت میان فقها که چون مقتول را اولاد صغار باشد قصاص قاتل جایز است یا نه ابوحنیفه و مالک بر اول اند و شافعی بر ثانی و حنبل بر اولین است که امام حسن ابن محمد را بقصاص حضرت مرتضی قتل فرمود و شافعی گویند آن قصاص نبود بلکه حد بود چه قاتل حد قاتل امام است و موید این است آنچه ابن اعثم و غیر او روایت کنند که مرتضی در شان ابن محمد فرمود اجبسه فاذا انما ست قاتلوه کما قتلنی چه کردم و احسان ذاتی منافی انتقام است اجرا حد بر رفت لا تاخذکم بهما رافة فی دین الله واجب است

توبیح ابن محمد بعبارت ابلغ و ارشاد و بوعده قطام بنت اصغر

الا بائنا المغرور بالقول والوعد ومن حال عن رشد المسالك والقصد

حول از حال گشتن و مسلک راه و القصد بن الاسراف و التقیر - صیغری ماید ای فریفته بگفتار و وعده و انکس که گشت از یافتن راه کار است و از اعتدال بس

ای از ره شرح و رسم حکمت شده / تا چند بجهل خویش باشی مغرور / امروز چنان باش که در صبح نشور / جبار جهان ترا برآرد معذور

رحمیکه در راه مسجد منظم آن کوشیده صبحی که از جام سعادت شهادت نوشیده

خلوا سبیل المؤمنین المجاهدين فی الله لا یعبد غیر الواحد

و یوقظ الناس المساجد

تخلیه راه دادن و مجاهده و جهاد با کسی حرب کردن و ابقاظ بیدار گردانیدن صیغری / باز و بیدار نمودن حرب کننده در راه خدا که نمی پرستد غیر کتاب را و بیدار میکند مردم

دیگر

از صورت فعل خود منرا یافته اند	توسیکه معاوتتخر یافته اند
از حضرت حق اجر و خیر یافته اند	بر سعی که کرده اند در راه خدا

دیگر

ارشاد به تحمل اندوه و صبر بر مکر و ه

وَتَصْبِرْ عَلَىٰ الْآذَىٰ	عَصَّ عَيْنَا عَلَى الْقَدَىٰ
يَقْطَعُ الدَّهْرَ كُلَّ أَذَىٰ	إِنَّمَا الدَّهْرُ سَاعَةٌ

اعضا چشم فرو گرفتن و قدی خاشاک که در چشم افتد و قدی جمع او و تصبر سکیبای نمود
میفرماید فروگیر چشم را بر خاشاکها که درو افتد و صبر کن بر ریج و نیت روزگار مگر

ارباب صفایسم تحمل دارند	که سیر و روزگار همه ایضا بشعر
چون سهم حوادث فکند قوس فلک	باد شمن بادوست منزل دارند

مناجات بجناب در کف سپر صبر و تحمل دارند باری عز اسمه

دیگر

بِعَفْوِكَ مِنْ عَذَابِكَ أَسْتَجِيرُ وَ	أَيَا مَنْ لَيْسَ لِي مِنْكَ الْمَجِيرُ
وَأنتَ السَّيِّدُ الصَّمَدُ الْغَفُورُ	أَنَا الْعَبْدُ الْمَقْرُوبُ بِكُلِّ ذَنْبٍ
وَإِن تَغْفِرْ فَإِنَّتَ بِهِ جَدِيدٌ	فَإِن عَذَّبْتَنِي فَأَلذَّنْبٌ مِنِّي

اجارت زبهار و ادن و عفو در گزشتن جرم از کسی و استجاره ز غفار خواستن و استجیر
اعتراف به پستی خداوند باین معنی مستعمل نیست مگر به نسبت با عبد مثلا گویند
سید الفرس و جدیر سزاوار میفرماید آئی آنکس که نیت مرا از تو زبهار و منده
بعفو تو از عقوبت تو زبهار میخواهم من بنده اقرار کننده ام بهر گناهی و تو خداوند
پناه نیاز مندان امر زنده پس اگر عقوبت کنی مرا پس گناه از من است و اگر آمرزی
پس تو بان سزاواری - شعر ای فضل تو در انفس و آفاق حکم